

داشته ، بخوارزم رفتند و سلطان مسعود ، چون این خبر بخراسان شنید ، حکومت خوارزم پسر التوتاش ، که هارون نام داشت ، عنایت فرمود .

وفات خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی - در همین سال خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ، ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را ، که صاحب دیوان هارون بن التوتاش بود ، از خوارزم طلبیده ، امر وزارت باو تفویض فرمود و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی ، که در دره کشمیر واقعست ، رفته ، محاصره کرد و رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده ، کس پیش سلطان فرستادند که : بالفعل این مقدار زر تسلیم می نمایم و هر ساله نیز مبلغ بسیار واصل جزانه خواهیم ساخت سلطان می خواست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان ، که در بند مردم قلعه بودند ، عرضه داشت فرستادند که : ما بر حسب تقدیر بدین دیار آمده ، بدست کفار این حصار گرفتار شدیم و هر چه از عاریب دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته ، همچو الف از نقطه درهم و دینار عاری ساختند اکنون بیم آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم سازند . چون مردم قلعه را آزرده (۱) و اسعداده مقاومت بیش ازین نیت یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان این معنی بخاطر آورد و فسخ صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده ، هر مود تا خندق را بنیشگری ، که در آن حوالی بود ، انباشته و بلند ساخته ، بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیده ، زن و فرزندان اسان را اسیر و اموال بسیار بدست آورده ، هر چه از تجار گرفته بودند از آن جمله بدادند و این نیک نامی تا ابد الدهر ماند . *ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء* (۲) و درین سال در اکر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و معاقب قحط و بای عام بهم رسید چنانکه (۳) در اکر اقالیم سرایت کرد و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در اصفهان مردند و در اکر بلاد و قریای (۴) هندوستان

۲- سورة الحديد آیه ۲۱

۱- دراصل - آذوقه

۴- رجوع کنید بصحیفه ۳۶۴

۳- دراصل - حنا بچه

آن مقدار آدم‌نمانده بود، که بکشت و زراعت و انواع حرفه قیام نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت چرجستان (۱) مرض جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه‌ای نبود که در آن خانه بواسطه جدری دو کس یا سه کس فوت نشده باشند و در سنهٔ خمس و عشرين و اربعمائه قصد آمدل و ساری کرد و مردم آن دیار يك جاشده، مستعد قتال گشتند؛ چون لشکر خزین بفتح و فیروزی اختصاص یافت اباکالیجار (۲)، امیر طبرستان، رسولان فرساده، خطبه بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش بهمن و برادرزادهٔ خود شیرویه (۳) بن سرخاب راهگروگان (۴) فرسادو امیر مسعود از آنجا روی بخرمین آورد، بنیشابور رسید و مردم آن دیار از دست تر کمانان سلجوقی تظلم نمودند. سلطان مسعود بکتعدي و حسین بن علی میکال را بالشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع سپندانقان (۵) رسید رسول تر کمانان آمده، پیغام گزارد (۶) که: ما بنده و مطیع در گاهیم، بشرط آنکه چرا خورما مشخص شود، تا به ما را با کس کاری باشد و نه از کس بما آزاری رسد. بکتعدي با رسولان درشتی کرده، جواب داد (۷) که: میان [ما] و شما جز شمشیر صلح نیست، مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده، نوشته‌ای بنام من آرید، تا از شما دست بردارم. تر کمانان این مضمون چون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده، حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته، پست بمر که دادند، بکتعدي بعقب ایشان در آمده، اهل و عیال سلجوقیان را اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورده، در وقت مراجعت، که جمعیت بکتعدي در پی غنیمت مفرق بودند، تر کمانان از تسکینای کوه بر آمده، حمله بر لشکر بکتعدي آوردند. تا دو شبانروز حرب قایم بود. بکتعدي، حسن بن علی میکال را گفت: جای ایستادن نیست. حسین بیات ورزیده و بحدک قیام نموده، بدست تر کمانان امیر گشت

۱- ط: گرجستان ۲- در اصل اباکالیجار ۳- در رین الاحنار (ص ۱۰۰) سهره  
 ۴- در اصل، بگورگان ۵- مطابق صبط رین الاحنار ص ۱۰۱، در اصل سیدالغاق  
 ۶- در اصل، گذارد ۷- در اصل: حوآباد

شکست لشکر سلطان مسعود از پیش تر کمانان سلجوقی - و بگمتدی  
 گریخته ، نزد سلطان مسعود بنیشاپور آمد . سلطان مسعود قمگین گشته ، در سنه  
 ست و عشرين و اربعمائه بغزنین توجه نموده و مقارن این حال از هندوستان خبر طغیان  
 احمد یفالتکین (۱) رسید . امیر مسعود ناته (۲) را ، که از سرداران هندوان  
 بود ، بر سر او فرستاد . چون مقابل هم دیگر شده ، جنگ در پیوست ماده (۳)  
 کشته شد و لشکر متفرق گشت . چون این خبر به سلطان مسعود رسید تلک بن  
 جهلن (۴) را ، که امیر الامر ای هندوان بود ، فرساده و اورفته ، جنگ کرده ، احمد را  
 بشکست و چون او بد حال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته (۵) و سند نهاد ،  
 تلک (۶) تعاقب نموده ، هر که از مردم او بدست آهاده گوش و بینی او را ببرد  
 احمد از غایت اضطراب می حواس که از آب سند بگذرد . ناگاه میلی رسید ، او  
 را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده وی را بکنار انداخت سر او را بریده ، پیش  
 تلک (۶) آوردند . تلک (۶) آنرا بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع  
 و عشرين و اربعمائه کوشک نو در غزنین با تمام رسیده ، تحت زربین مرصع در  
 آنجا گذاشتند . و هم تاج زرس بوزن ههصد من از بالای آن نصب بر حجرهای طلا  
 آویخته و سلطان بر آن نشسته ، آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بارعام داد و هم  
 درین سال پسر خود امیر موده را طبل و علم داده ، سلخ فرساده و خود بمنح قلعه  
 هانسی ، که بروای صاحب طبقات ناصری (۷) نای نخب سوال گشت ، بجانب هندوستان  
 لشکر کشید و آن قلعه ایست بعایت محکم و هندوان چمان خیال کرده بودند که  
 هرگز هیچ کس از سلاطین اسلام را بدان دست نخواهند بود .

- 
- ۱- در اصل - بیاالتکین ۲- در اصل حینسب در طبقات اکبری ناته ، در  
 رین الاحبار : ناته ، رجوع کنید صحیفه ۲۸۰ ۳- در اصل حینسب در صورتی که  
 پیش از آن ناته نوشته شده ۴- در اصل - تولک بن حسین ، رجوع کنید صحیفه ۲۸۱  
 ۵- نته شهر معروف سند که مردیک حیدر آباد سند در پاکستان امروز بوده و نام آنرا  
 بیستر نته نوشته اند . ۶- در اصل تولک ۷- ح ۲ ص ۲۲۹

فتح قلعه هانسی - بنا بر آن چون سلطان بدان جا رسید سعی جمیل نموده ، در مدت شش روزی گرفت و غنیمت بسیار بدست آورده ، بمعتمدان سپرد و از آنجا بقلعه سون پت روی آورده ، حاکم آن قلعه دیپال هری (۱) خبردار شده ، بجنگل گریخت .

فتح قلعه سون پت - لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بت خانها را شکسته ، غنایم بسیار بدست آوردند و خیر دیپال هری (۱) یافته ، بر اندرش رفتند و وی واقف شده ، تنها بدر رفت و عازبان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر (۲) کردند و از آنجا بدره رام توجه نمودند و خبر یافته ، از مال دیپال هری (۱) پیشکش بسیار فرستاده ، پیام داد که : چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نمی توانم رسید . سلطان مسعود عذرش پذیرفته ، دست از او باز داشت و در سون پت یکی از امرای کبار را گذاشته ، بلاد عقب را بالتمام ضبط فرمود و خود عازم مراجع عزین گشته ، چون بلاهور رسید فرزند خویش بمجدود (۳) را ، حاکم آنجا ساخته ، طبل و علم داد و ایاز نخاس را اتابک وی ساخته ، بغزین رفت و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه بجهت تدارك فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته ، باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طغرل بیک هر غیبت رایات ظفر قرین چند کورت از آب گذشته ، دست بقتل و عارت مسلمین دراز کرده است . سلطان گفت : درین زمستان دفع او کنم و در اوایل فصل بهار بسایبصال سلجوقیان پردازم امر او نواب در فغان آمده ، گفتند : مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان سال بسیاری می سنانند و مردم آنجا را حنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند . اولاً بدفع آن جماعت باید پرداخت و آنگاه سرانجام مهم دیگر پیشنهاد همت باید ساخت و یکی از شعرا (۴) در آن ولا این قطعه هر سلك نظم کشیده ، بعرض رسانید :

۱- در ذیل الاحبار (ص ۱۰۴) دیپال هریانه ، در طبقات اکبری دنیپال هریام ، رجوع کنید صحیفه ۲۸۱ - ۲- در اصل اسیر - ۳- در اصل ابوالمحدود ، رجوع کنید صحیفه ۲۸۱

۴- در تاریخ مسعودی ( جاپ من ص ۲ ص ۷۲۲ ) . مسعود رازی

مخالفان تو موران بدندمار (۱) شدند بر آر از سر موران مارگشته دمار  
عدوی رامده هر گزره امان زمین پیش (۲) که ازدهاشود ، از روزگار یابدمار

چون کوكب طالع سلطان مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سحنان  
التفات نکرده ، بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد پل بسته ، از آب چیحون  
بگذشت و بنا بر آنکه سرداران ماوراءالنهر هیچ کدام بجنک پیش نیامدند بحاطر  
جمعی تمام بسیاری از آن عمالك را متصرف شد اما در آن زمستان در ماوراءالنهر  
برف و باران فراوان ماریده ، مشقب بی پایان شامل حال فز نویان گشت و در خلال  
این احوال حمر (۳) بیک داود سلجوقی بخیال جدال از سر خس بصوب بلخ توجه نمود.  
خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه ای فرستاد که : داود سلجوقی بنا  
جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آن قدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت  
او توانم نمود . سلطان مسعود طبل مراحت کوفته ، روی بلخ آورد و طغرل بیک  
فرصت یافته ، از عقب شاه بگزین درآمد و اسان و شتران سلطان مسعود را بخارج  
برده ، بی ناموسی تمام بگز نویان رسانید . چون بحوالی بلخ رسید داود انحرافی  
ورزیده ، بخائب مرو روی نهاد . سلطان مسعود ببلخ رسیده ، باتفاق پسر خود  
مردود متعاقب حمر (۴) بیک داود بگوزگانان (۵) رفت و در آنجا چند کس از دست علی  
قهندزی (۶) بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر و ارقطاع الطریقان  
بود و دست درازی بسیار در آن نواحی می کرد . سلطان مسعود او را باطاعت  
خواند . او قبول نکرده ، هم چنان بازار خلق و قتل نفس مشغول شده ، بر قلعه ای ،  
که در آن نواحی بود ، اهل و عیال حوله کرده ، حصاری گسب سلطان مسعود لشکر  
تعیین (۷) فرمود . آنها رفته ، آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده ،

۱ - در اصل : تو بودند مورومار

۲ - در تاریخ مسعودی : مدد رساناں دین پیش و روزگار سر

۳ - در اصل حمر

۴ - در اصل حفر ۵ - در اصل نکورگان ۶ - در اصل بتندی

۷ - در اصل تعیین

نزد سلطان مسعود آورده ، بره‌ار کردند . چون تر کمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب مرو شنیدند ایلیچی فرستاده ، پیغام کردند که : ما بنده و مطیعیم . اگر حای چرا خورما معین شود ، تاستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند ، ما همه بذات خود بملازمت آمده ، خدمت نماییم ، نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود . سلطان مسعود آن ملتس را منقول داشته ، کس نزد پیغو ، که سردار آن جماعت بود ، فرستاده ، تلوثیقی (۱) بگیرد که : من بعد ارتکاب عمل نا شایسته نمایند و حد چرا خود ایشان معین ساخته و برین جمله عهد و قول قرار یافته ، سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از تر کمانان بر لشکر سلطان مسعود زده ، تنی چند را بقتل آوردند و پاره‌ای اسباب را بغارت بردند . سلطان مسعود جماعتی را بتعاقب ایشان فرستاده ، تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده ، باسرهاى ایشان نزد سلطان مسعود آوردند . سلطان مسعود تمام آنها را برخران بار کرده ، نزد پیغو فرستاده ، پیغام داد که : هر که نقص عهد نماید سزاوار این باشد . پیغو عنبر خواسته ، جواب داد که : ما خبر نداریم و بدان جماعت آنچه می‌خواستیم رسید . سلطان مسعود از هرات بنیشاپور و از آنجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از تر کمانان پیش آمده و جنگ کرده ، اکثری بقتل رسیدند . درین وقت خبر رسید که : مردمان باوره (۲) حصار خود را بهتر کمانان داده‌اند . سلطان مسعود آن حصار را گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز بنیشاپور آمده ، زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سه بلبلین و اربعماه بقصد طغرل بیک سلجوقی بجانب باوره (۲) رفت . طغرل بیک خبردار شده ، جانب ترن (۳) و باورد (۲) گریخت . سلطان مسعود برگشته ، از راه مهنه (۴) ، سوی سرخس آمد . رهایای مهنه (۴) چون خراج نمی‌دادند ایشان را بدست آورده ، جمعی را کشت و قومی را دستها بریده و حصار ایشان را ویران کرده ، از آنجا بطرف دندانقان (۵)

۱ - در اصل وثیقی ۲ - در اصل : باد آورد

۳ - در رین الاحبار ترن ، در طبقات اکبری . ترن ، در تاریخ مسعودی . بررسی ،

رجوع کنید بحقیقه ۲۸۳ ۴ - در اصل : مهنه ۵ - در اصل : دندانقان

آمد و چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنهٔ احدى وثلثین واریعمائه تر کمانان از اطراف هجوم آورده، راهها را بر اطراف غزنین گرفتند. سلطان مسعود ناچار صفها ترتیب داده، مستعد قتال شد و تر کمانان نیز لشکرها آراسته، در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود. درین اثنا کثیری از سالاران لشکر غزنین بر گشته، بدشمن در آمدند. سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده، چند کس از سرداران تر کمانان را بضر بشمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد، که هیچ پادشاهی نکرده بود. ناگاه جمعی از لشکر غزنین، که بدشمن در نیامده بودند، ایشان هم بی وفایی کرده و پشت بمر که داده، بجانب غزنین فرار نمودند و چون هیچ کس نزد سلطان مسعود نماند بقوت و مردانگی خود ازان معر که بدر آمد و هیچ کس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بمر تن آمد. سالارانی را، که حرب نا کرده پشت بمر که داده بودند، مثل علی دانه و حاجب سبایشی (۱) و بکسندی حاجب، همه را گرفته، مصادره کرد و بهندوستان فرستاده، در قلعهها بند فرمود و اکثر در آن نزدیکی هم در آن حس مردند و امیر مسعود در دفع ترا کمه سلجوقی عاجز شده، خواست که لشکر را بهند برد، تا قوتی بهم رسانیده، بر سر تر کمانان رفته، سزای ایشان بدهد پس کورت دوم شاهزاده مودود را امارت بلخ داده، خواجه [احمد بن] محمد اس عبدالصمد وزیر را با او همراه کرده، بآن صوب فرستاد و ارتگین حاجب را بحاجبی او معین کرده، چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را، که از لاهور آمده (۲) بود، فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته، ضبط آن حدود کند و شهزاده امیر ایزه یار را بجانب کوهپایهٔ غرین فرستاده، تا افغانان آنجا را، که عاصی بودند، نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام حرایین سلطان محمود، که در قلعهها بود، در غرین آورده، بر شتران بار کرده، بجانب لاهور روان شد و هم آراء کس فرستاد تا برادر او، امیر محمد مکحول را، از قلعه پیش او آورند و چون بر باط ماریکله (۳) رسیدند و بقولی باب حیلیم، که درین عصر باب بهب

۱ - در اصل - سیبایی ۲ - در اصل : امداء ۳ - در اصل مارکله

شهرت دارد ، بعضی غلامان معتبر بپسران خزانة دوچار شده ، جمله غارت نمودند .  
 درین اثنا امیر محمد بانجا رسید و چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از پیش  
 نخواهد رفت مگر اینکه امیر دیگر باشد بالضروره نزد امیر محمد رفتند و او را  
 پپادشاهی قبول کردند و هجوم کرده ، بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن  
 رباط حصاری شد و كوچك و بزرگ لشکر از جدایی وطن و سفر هندی لگیر بودند .  
 امیر مسعود را از اندرون حصار ماریکه (۱) ، که نزدیک آب سندست ، بدست  
 آورده ، پیش سلطان محمد بردند . سلطان محمد گفت . من قصد کشتن تو ندارم ،  
 برای خود جایی اختیار کن ، که با حرم و اولاد خویش در آنجا باشی . سلطان  
 مسعود قلعه گری (۲) را اختیار کرد . گویند : در وقت توجه بآن حصار بحرج  
 ضروری متحاج شد . کس پیش سلطان محمد فرستاده ، چیزی طلب داشت و سلطان  
 محمد پانصد درم برای او فرستاد . سلطان مسعود متالم و متاثر گشته ، قطرات  
 عرأت بروجنات روان کرده گفت سبحان الله! دیروز همین وقت مالک سمرقند  
 خزانة بودم و امروز بچنین حال گرفتارم . پس از نزدیکی خود هزار دینار قرض  
 گرفته ، بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده ، بازر مرسوله باز گردانید  
 و سلطان محمد ، بنابر آنکه چشم او از نور بصری نصیب بود ، سلطنت پسر  
 خویش احمد ، که بخیط دماغ شهرت داشت ، گذاشته ، خود بنانی قانع گشت و  
 احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف سبکنگین و پسر علی خویشاوند سیاسه صواب  
 پدر بقلعه گری (۲) رفته ، مسعود را در سته ملک و ملین و اربعمائه بتیغ بسی دریغ  
 گذارید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده ، بحاک انباتتند و بعضی از مورخین  
 بر آنند که . احمد پدر خود را بر آن واداشت که . کسان فرستاده ، مسعود را بقفل  
 رسانید و الله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت تهاب الدولة مسعود بر وایت گزیده (۳)  
 نه سال و نه ماه بود و بر وایت دیگر مدت سلطنتش بدوازده سال کشید و او پادشاهی

۱ - در اصل: مارکله

۲ - در اصل کیری ، رجوع کنید بصحیفة ۲۸۴

۳ - در تاریخ گزیده سپرده سال آمده است ، رجوع کنید بصحیفة ۱۸۰



بود شجاع و کریم الاخلاق . سخاوت با فراطداشت و با علما و فضلا مجالست نمودی  
 و در باره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند.  
 از آن جمله استاد ابوالریحان (۱) خوارزمی منجم ، که علامه وقت بود و در فن  
 ریاضیات تطیری نداشت ، قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی  
 از تفره صله یافت و قاضی ابومحمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابو  
 حنیفه بنام آن شاه افاضل پناه تألیف نموده و در روضة الصفا مسطورست که :  
 شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار بمسئدقان کرده ، چنانکه يك نوبت در ماه رمضان  
 در يك روز يك لك درم بمسئدقان رسانید و در اوایل ساطت او در ممالک  
 محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهادند ، که زمان از تعداد آن عاجز  
 و قاصرست .

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملک شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود  
 ابن محمود غزنوی . چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری  
 کرده و آن مردم را ، که سعی در کشتنش نموده بودند ، ملامت نموده ، نامه ای بمودود  
 ابن امیر مسعود ، که در بلخ می بود ، نوشت . مضمون آنکه : فلان و فلان بقصاص  
 پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگران را در آن امر اختیاری نبود و مودود در  
 جواب تعزیر نامه ای نوشت ، که مضمونش اینست حق سبحانه و تعالی ، عمر امیر  
 را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او ، احمد را ، عقلی روزی کناد ، که بدان معاش  
 تواند کرد و چون او امری عظیم را مرتکب شده ، خون پادشاهی ریخته ، که امیر  
 المؤمنین او را سید الملوک و السلاطین لقب داده بود ، زود باشد که پادشاه آن باو  
 برسد و معاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب ماریکه (۲) نهضت نماید ابو نصر  
 احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از ان عزیمت باز داشته ، بعزیزین برده مردم عزیزین  
 همه باستقبال او شافته ، موافق نمودند پس در سنه ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴  
 بر آمد و محمد مکحول ، نامی نام پسر کوچک خود را ، سپه سالار پیتاور و ملتان

۱- دراصل ابوریحان ۲- دراصل مارکله

گردانیده ، از حوالی آب سند با استقبال مودود شتافت و درهشت دیپور (۱) میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت ، آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود وزینده ، محمد با پسرانش و نوشتگی (۲) بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف ، که ماده فتنه و فساد بودند ، همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانیدند ، الا عبدالرحیم بن محمد را ، و سبب گذاشت او آن بود که : در آن اوان ، که مسعود را محس کردند ، برادرزاده گان ، عبدالرحیم و عبدالرحمن ، بدیدنش رفتند . عبدالرحمن از روی تمسخر دست بی آبی دراز کرده ، طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته ، بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش کرده ، دشنام داد و در آخر مضمون « من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فلنفسه » (۳) بوقوع پیوست . القصة : خون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید ، در آن موضع ، که او را صورت نصرت روی نمود ، قریه و رباطی ساخته ، آنرا موسوم بفتح آناه گردانید و تابلوت پدر و برادران خود را فرمود که : از گری (۴) بعزین آورند و خود نیز بعزین شافنه ، منصب وزارت را بابو نصر احمد مقرر داشت و در سنه ثلث و بیسین و اربعمائه او را معزول گردانید ، خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابو نصر محمد بن احمد را ، که یکی از امرای او بود ، بهندوسان فرستاد ، تا با نامی ، ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود ، چنگ کرده ، نامی را بکش و بعد از آن هیچ اندیشه ای نماند ، الا اندیشه برادر کوچک ، مودود بن مسعود ، که بعد از قصیه پدر از ملتان بلاهور رفته ، با استطهار ایاز حاص از آب سنداهاسی و تها نیسر کما هو حقه صبط کرده ، استقلال لا کلام بهم رسانیده بود سه در سن سال لشکری مسعد فتنال بدفع او گسیل فرمود و محدود در آن واقف گسسه ، با ساه فر او ان در بلده هاسی ، که در آنجا حیت و تسخیر دار الملک دهلی موطن اختیار کرده و در کمین فرصت بود ، اسفحال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را

۱- دوزین الاحصار دینور ، در طبقات اکبری . دستور ، رجوع کنید بحیفة ۲۸۵

۲- در اصل : موسکین ۳- سورة فصلت آیه ۴۶ ۴- در اصل کبری

متصرف شود خود را روز ششم ماه ذی الحجه بدان جا رسانید و ترميك بود که از نهب و  
 صلابت اوسنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده ، اکثر امرای غزنین بملازمتش  
 مشرف گرهند . ناگاه صبح عید قربان مجدود را در خرگاہ مرده یافتند و کیفیت  
 آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در آن چند روز وفات کرده ، بسی جنگ و جدال  
 مملکت هندوستان ، آن مقدار که بدو تعلق داشت ، بتصرف متعلقان مودود درآمد و  
 ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت گرهند . اما سلجوقیان ، با وجود آنکه مودود  
 دختر جنر (۱) بیک سلجوقی بقصد نکاح در آورده بود ، هم چنان در مقام نزاع بودند  
 و در سنه خمس و بلنین و اربعمائه رای دهلی و دیگر راجها اتفاق کرده ، بلند  
 هانسی و تھانیس را ، با سایر مضافات ، از تصرف گماشتگان غزنویه بر آورده ،  
 متوجه قلعه نگر کوت شدند و آنرا نیز مدت چهار ماه محاصره گرهند ، چون هند از  
 لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته ، متصرف شدند و در قلعه نگر کوت باز بر رسم  
 قدیم سپاه نصب گره ، مجددا رسوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند و شرح این  
 قضیه چنانست که . رای دهلی ، چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه  
 مشاهده نموده ، برهنمونی یکی از بر اعمه ، ابلیس صفت ، امر او ارکان دولت خود  
 را حاضر ساخته ، گفت : امشب بت نگر کوت بحواب من آمده ، گفت : من درین  
 مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که . اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران  
 سازم . اکنون چون مقصود حاصل شد می خواهم که : بمن کز اصلی خویش مراجعت  
 نمایم . فتح و نصرت شما دادم باید که آن مقدار ولایت ، که از حوزه تصرف شما  
 بدر رفته است ، بتصرف خود آورید و مرا در آنجا حاضر دانید . کمار آن روز  
 را همچو یکی از عیدهای خود دانسته ، جشنها نمودند و خوش حالی ها کردند و رای  
 دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان معتمد خود را فرمود که : سنگی بهم رسانیده ،  
 مشابه صورت آن بت تمنالی مستعد کنید . سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت حسب  
 ساخته ، برای هندوستانیان معبودی شمیه آن بت مهیا گرهند و رای دهلی باراجهای  
 اطراف متفق گشته ، قلعه هانسی و تھانیس را بگرفت و متوجه قلعه نگر کون گردیده ،

در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرده چون پرده شب مانع و حایل رؤیت ابصار گردید و مردم بحواب غفلت فرو رفتند رای دهلی معبودی ، که مخلوق و معبود سنگ تراشان سحر آفرین بود ، بدست برهمن را هنمون داد ، تا او را در باغی ، که در آن حوالی بود ، در موضعی لایق نصب نماید ، برهمن مصنوع بی شعور را برداشته ، بآن باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده ، آنگاه منصوب ساخت و علی الصبح ، که نگار خاوری سراز در ریچه زمردی بر آورد ، باغبانان سراز خواب برداشته ، برقرار معهود متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بسرا بسیار دیده بودند و بواجبی می شناختند فریاد بر آوردند و از روی ذوق و شوق بر سیدن و آمدن او مبارکیاد بیکدیگر گفتند و این خیر انتقاریافته ، در لستکر گامغوغای مطیم اقتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و ترکان بشوکت و نجهن تمام پیاده با برهنه برای تعطیم معبود مصنوع روانه یاع گردید و آنچهرسم ایشان بود بجای آورده ، سر بر پای او گذاشت و شکر قدم او بجای آورده ، بیرون آمد و گفت : چون در یک شب از فرنین باین جا آمده است و کوفت راه دارد امروز بر ستر اسراحت غنوده است ، فردا بارعام خواهد شد. عامه کفار قبول آن کرده ، فراخور حال نذورو صدقات بر خود معین و لارم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده ، آن مقدار از جواهر واقعه در پای او ریختند که روان محمود روانه هندوسان گردید و آن برهمن نزدیک بت سنگ دل ایستاده ، هر که بزیارت می آمد می گفت که : بت حکم کرده است که قلعه را ، که مسکن منست ، مسخر و مفتوح گردانید . سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه سعی گشته ، بلوازم محاصره پرداختند و مسلمانان ، که بمحافظت آن حصار بودند ، در آغاز شهادت را بخود فرار داده ، برج و باره را مسنحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای شزنوبه ، که در لاهور بودند ، کسان فرستاده ، طلب امداد نمودند ، چون میان ایشان تفاق بهم رسیده ، بیک دیگر در افتاده بودند ، اصلاً بفریاد محنصنان نرسیدند . لاجرم محصوران بحار و عزم و ناموس از کفار امان خواسته ، قلعه را بابسان سپردند و راه لاهور پیش گرفته ، بابنای جنس حوت پیوستند و رای دهلی بت

خانه‌ای ، که سلطان محمود شکسته بود ، مرمت نموده ، بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده ، کفار سرور و صبت‌هخ گردیدند و زیاده از ایام سابق برای زیارت بقعه نگر کوت شتافته ، بازار بت پرستی گرم ساختند . کفار هند را قاعده آنست که : در امور معظم مشورت باین بت می کنند . اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده ، جدو جهد می نمایند و الا فلا و این معنی درین عصر در بعضی از مردم آن دیار ، که دعوی ایمان و اسلام می کنند سرایت کرده ، بآن جمادیی شعور لوازم مشورت بجای می آورند و مبلعهای کلی از نقد و جنس بدان بت خانه فرستاده ، قصد بواب می نمایند و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجات و غیره ، که از ترس شیران لشکر اسلام ، مانند روم در جنگها و پیشها دم در کشیده ، خزیده بودند ، بخاطر جمع سر بر آوردند و سه راجه قوی دست باده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته ، محاصره کرده و امرای اسلام ، که طاعت مودود بن امیر مسعود بربك سونپاده ، كوجه بندی کرده بودند و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاع و مناصب بایك دیگر جنگ داشتند ، از جرات و جمعیت کمار واقف شده ، در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد و پیمان بجا آورده ، بهیئت اجتماعی با لشکر های آراسنه از شهر بیرون آمدند راجها چون بر کیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار برقرار اختیار کرده و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود ارتگین حاجب را بطحارستان فرستاد . ارتگین چون بطحارستان رسید خبر یافت که . پسر داود تر کمان نارمن (۱) آمده است لشکر سرسراو کسید و چون قریب باوشد پسر داود تر کمان لشکر را بجای گذاشته ، خود با معدودی بدر رفت . ارتگین بدانجا رسید ، کس بسیار از لشکر او قتل در آورد و از آنجا شهر بلخ آمده ، بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد از چند گاه تر کمانان قصد او کرده ، نردیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مند خواست چون الماس در معرض قبول نهاد با جمعیت خویش از

راه پنجبیر (۱) کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنهٔ خمس و ثلاثین و اربعمائه یا غوای بعضی کسان از ابوعلی کوئوال بغزنین، رنجیده، محبوس ساخت و آخر چون بی گناهی او معلوم گریهید از قید بر آورده، دیوان مملکت و کوئوال بغزنین گردانید و سوری ابن المعتز (۲) را، که از قدیم الایام در مرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا، علیه السلام، بود و در آن زمان دیوان شده بود نیز حبس کرده، تا در حبس بمرده و از ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود گردید. لہذا در حضور خود او را گریه نزه و در همین سال تر کمانان طمع در ملک بغزنیہ کردہ، بنواحی بست در آمدند و سلطان مودود لشکر فرستادہ، بعد از جنگ منہزم گشتند و در سنهٔ ست و ثلاثین و اربعمائه خواجه طاهر وزیر وفات و یافت و خواجه ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی بوزارت نشیب و ہم درین سال طغرل صاحب را بموی ست فرستاد. طغرل تاسیستان رفت و مراد را بوالفصل زنگی (۳) ابو المنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه تر کمانان سلجوقی جمعیت نموده، روی بغزنین آوردند. چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند طغرل بالشکر غزنین بایشان رسیدہ، قتال عظیم دست داد تر کمانان بہزیمت رفتہ، اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بچناب گرمسیر قندھار رفتہ، تر کمانان آن ولایت را، کہ سرخ کلاه گفتندی، کشت و کس بسیار اسیر ساختہ، بغزنین آورد و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمائه امیر مودود، طغرل را ساز بالشکر انبوه بچناب بست فرستاد و چون بتگینا باد (۴) رسید اطہار عصیان نمود و چون این خبر با امیر مودود رسید کسان بجهت اسنمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت کہ چون جماعتی، کہ در ملازمہ امیر ندمن دشمن اندنمی توانم بملازمت رسید بعد از ان امیر مودود علی بن خادم ربیع (۵) دادہ ہزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون او بدان حوالی رسید طغرل با ثنی چند بگریخت و علی بالشکر او در آمدہ، غارت کرد و چند کس را

۱ - دراصل: پنجبیر ۲ - دراصل: المعتز ۳ - دراصل: وزنگی، رجوع

کنید بصحیفہ ۲۸۶ ۴ - دراصل: بہ تکیا باد

۵ - درطبقات اکبری - علی بن ربیع، رجوع کنید بصحیفہ ۲۸۷

گرفته، بغزنین آورده و هم‌درین سال حاجب امیر بایتگین (۱) را بجانب غور فرستاد. چون نزدیک بغور رسید ولدهچی (۲) غوری را همراه گرفته، بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاد و ابوعلی را، که از سرداران معتبر غور بود، دستگیر ساخت و این حصارى بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بر آن دسترس نیافته بود و ولدهچی و ابوعلی را فل در کردن اذاحتہ، بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زده و هم‌درین سال امیر حاجب بایتگین (۲) را بر سر بهرام ینال (۳)، که سالار تر کمانان بود، فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده، جنگ کرد و تر کمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و بلتین و اربعه امیر قزدار طعیان ورزید، امیر بایتگین (۲) بر سر اورفت و [امیر] قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چند گاه از اطاعت درآمد، خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته، بغزنین آمد و در سنه اربعین و اربعه موده هر دو پسر کلان خود، ابوالقاسم محمود و منصور را، در یک روز خلعت و طبل و علم داده، ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب برشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را فوج دار کرده، بهندوسان فرستاد، تا رهنس کشان هند را گوشمال دهد ابوعلی بحسب پیشاور رفت چون بقلعہ ماهتیلہ (۴) روی نهاد، امین (۵) حاکم آن قلعه، که یاغی شده بود، جریده بگریخت و ابوعلی کس پیش هجری تیک (۷)، سالار هندوان، که در زمان سلطان محمود خدمت‌ها کرده، عمر گذرانیده بود و بواسطه حسی امور گریخته بهندوسان آمده، در کوه‌های کشمیر پسر می‌برد، فرستاده، استمالت بسیار نموده، پیش خود طلبیده، قول و قرار داده، بغزنین فرستاد. امیر مودود در مقام

- 
- ۱- در اصل: ناستگین رجوع کنید بهما صحیفه، در طبقات اکبری بایتگین و بایتگین
  - ۲- در طبقات اکبری، سیر بیچہ، رجوع کنید بهما صحیفه
  - ۳- در طبقات اکبری، بهرام سال، رجوع کنید بهما حا
  - ۴- در طبقات اکبری، ماهیة، رجوع کنید بهما صحیفه، ط. ماهیثله ۵- در طبقات اکبری آهنین، رجوع کنید بهما حا ۶- در طبقات اکبری، هجرای، رجوع کنید صحیفه ۸۷

التمات آمده، تسلی فرمود (۱) و درین مدت که ابوعلی کوتوال در سندان بود دشمنان او از روی حسد خبیرهای قبیح از او خاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند. لہذا چون ابوعلی کوتوال با اموال بسیار بغزین آمد امیر مودود فرمود تا: او را مقید کردند و بمیرکین حسین و کیل (۲) سپردند. بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود از تکاب این فعل نموده بودند در مقام احضای آن شده، امیر مودود را هر روز ترفیب و تحریض (۳) سفر می نمودند، تا پیچیزهای دیگر مشغول گشته، چند گاهی عمل ایشان مستور ماند. عاقبت امیر سفر کابل اختیار نمود و خواست که از آنجا بحراسان رود و آن مملکت را از تصرف تراکمه بیرون آورد. چون بنواحی سجاوند ولوگر (۴) رسید، بر قلعه سالکوت (۵) رفت، تا خزانه‌ای که آنجاست بردارد، اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده، روز بروز مرض قوت می گرفت. ناچار عبدالرزاق وزیر را بجانب سیسان، که بتصرف سلجوقیان در آمده بود، فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل تشسته، بغزین مراجعت نمود و چون بغزین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که: ابوعلی کوتوال را از بند بر آورده، حاصر کنند. میرک و کیل حیل پیش آورده، مهلت یک هفته طلبید. هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه از عالم فانی رفب مدت سلطنتش نه سال بود. گویند. در آن سال جمیع ملوک ماوراءالنهر و بامیه (۶) متعهد شده بودند که او را بمال و لشکر مدد کرده، دست ترکان سلجوقی (۷) را از بلاد حراسان کوتاه سازند خون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت.

ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن [مسعود بن] محمود عزنوی -  
 خون مودود رحمت بعزم سفر آخرت پرست علی بن ربیع خادم، که داعیه پادشاهی

۱- در اصل. تسلی و فرمود ۲- در طبقات اکبری میرک حسن و کیل، رجوع کنید بسحیفه ۲۸۸ ۳- در اصل: تحریض ۴- در اصل: لہو کرده ۵- در طبقات اکبری. سانکوه و در منتخب الثواریخ سیالکوب، رجوع کنید بسحیفه ۲۸۸ و ۳۰۹ ۶- در اصل جنینس و معلوم شد چه بوده است ۷- در اصل. سلجوقی



داشت، مسعود بن مودود را، که طفل چهارساله بود، بر تخت غزنین نشاند. چون یایتگین (۱) حاجب، که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود، باین معنی همدستان شد، در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید. جمیع مردم فرین سلاح پوشیده، بدرخانه یایتگین (۱) آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود، ابوالحسن علی در شهر بود. علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند. او در آن وقت گریخته، پیش یایتگین (۱) رفت و بایتگین (۱) باتفاق ارکان دولت مسعود بن مودود را، بعد از آنکه پنجش روز پادشاهی کرده بود، خلع نموده، همش ابوالحسن علی بن مسعود را پایالت سرداشت.

ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی - روز جمعه غره شعبان سنه احدى و اربعین و اربعمائه سلطان ابوالحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را، که دختر جمر (۲) دیک بود، بمقد نکاح خود آورد و علی ابن ربیع باتفاق میرک و کیل، زرو جواهر، آنچه توانست، بر داشته، باتفاق جمعی از اهلان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را با ملتان و سند در ضبط خود آورده، افعابان را، که عصیان ورزیده، خرابی می کردند، ضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابوالحسن علی برادران خود را، که مردانشاه و ایزدشاه نام داشتند، از قلعه نای (۳) بدارالاهان غزنین آورده، معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبدالرشید در میان بود در جزانه را گشاده، مال فراوان بمردم داد. اما سوومند نشد و عبدالرشید در اواخر سال مدکور بعنین رسید، او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته، چند روز بعزت روزگار گذرانید. مدت سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت.

ذکر سلطنت زین الملک سلطان عبدالرشید - سلطان عبدالرشید بر وایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مودود در قلعه ای، که میان بست و اسفر اینست، محبوس بود، عبدالرزاق بن احمد حسن میمندی در اسای راه خبر فوت مودود

۱ - در اصل باستگین ۲ - در اصل جمر ۳ - در اصل نای

شنیده، عزیمت سیستان نمود و قلعهٔ تگیناباه (۱) در آمده، چند گاه در آنجا مقام کرد و با تفاق خواجه ابوالفضل و رشیدبن التوتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی (۲) در اواخر سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه عبدالرشید را، که سلطان مودود نیز در حین حیات خود به سلطنت او وصیت کرده بود، از حبس بر آورده، پیداشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانهٔ غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود، دی در دسر نیزه و آمدشده شمشیر، روی بوادی گریز آورد و سلطان عبدالرشید بفراع خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته، ماعور ملک و مال پرداز و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده، در قلعهٔ دندی روند (۳) کرده و علی بن ربیع را، که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده، بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی (۲) را امیر الامرای هندوستان ساخته، با امر او سپاه خوب به حکومت بلدهٔ لاهور فرستاد و آن بدان حدود رفته، قلعهٔ نگر کوت را، که در فرات سابق کفار متصرف شده بودند، در مدت پنج شش روز از دست ایشان بر آورد و طغرل حاجب را، که از بر کشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلك از دواج سلطان مودود انتظام داشت، به سیستان فرستاده، طغرل سیستان را مسح ساخت و جمعیت تمام بهم رسانیده، بفکر سلطنت افتاده، سوچه غزنین گشت عبدالرشید آنرا فهمیده، در غزنین متحصن شد. طغرل شهر را مسح ساخته، عبدالرشید را، با دیگر اولاد سلطان محمود، که نه نفر بودند، بقتل رسانید و حرم مسعود را بحبالهٔ نکاح خود در آورده، نطغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی (۲)، که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور بر آمده، بحوالی پيشاور رسیده بود، نامه ای نوشت، مشتمل بر محبت و دوستی. اما نوشتگین کرخی (۲) بر آشفته، جواب مکتوب آن

۱- در اصل: تکیا باد ۲- در اصل: حنینست، احتمال می رود که در اصل کرخی بوده است منسوب بشهر معروف کرح و نه کرخی منسوب بکرخ محلهٔ بغداد ۳- در اصل حنینسب و معلوم نیست نام این قلعه را «دندی» رو باید خواند و یا آنکه «دندی» باید باشد و کلمهٔ «رو» حرو ترکیب کلمهٔ بعد یعنی «روپند» بمعنی روی پنهان کرده است. بهر حال نام این قلعه را در حایب نیافتم.

نمک حرام را بغلظت هر چه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده،  
 او را بر قتل طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و هم چنین بعضی امرای غزنویه<sup>۱</sup> که  
 پرورده نعمت خاندان محمودی بودند، کتابت‌ها نوشته، ایشان را بر اغماض از  
 اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ازین سبب عرق حمیت و غیرت  
 همگان (۱) بحرکت آمده، بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوزدهم سلطانی،  
 که بر تخت سلطان محمود برآمده، نارعام داده بود، قدم جرات پیش نهاده، آن  
 کافر نعمت صاحب کش را، که چهل روز سلطنت کرده بود، بقتل آوردند و نوشتگین  
 کرخی (۲) بعد از آن حادثه بچند روز غزنین رسیده، اشراف و اعیان را جمع کرده،  
 از اولاد امیر ناصرالدین سبکتگین شخص نموده. سه کس ازیشان در قلاع زنده  
 بودند: فرخزاد و ابراهیم و شجاع. از آن جمله قرعه اختیار سلطنت بنام فرخزاد  
 افتاد او را حاضر ساخته، بر تخت سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند. مدت سلطنت  
 عبدالرشید یک سال بود و در طبقات ناصری (۳) آورده که: از طغرل کافر نعمت پرسیدند  
 که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی؟ گفت: وقتی که سلطان عبدالرشید  
 مرا بسیستان می فرستاد و دست بردست من نهاده، عهد می کرد در آن امان چنان خوف  
 بروی غالب شد که دست او بلرزه درآمد. دانستم که این مره شایسته پادشاهی  
 نیست. پس طمع در ملک و سلطنت نموده، سعی کردم و بآن رسیدم،  
 «سلطنت گر همه یک لحظه بود مغنمست» مدت سلطنت عبدالرشید کمتر از  
 یک سال بود.

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بر سلطان مسعود - خون سلطان فرخزاد  
 تاج دولت بر سر نهاد زمام تدبیر مملکت بقصه اهتمام نوشتگین کرخی (۲) داده.  
 مقارن آن حال داود سلحوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته، نصوص غزنین  
 شناخت. نوشتگین کرخی (۲) با سعاداد هر چه تمامتر از غزنین بقصد حاربه ایستان

۱- در اصل، همگان ۲- رجوع کنید بیاد است سمار: ۲ صحیفه پیش ۳ -  
 رجوع کنید بصحایف ۲۲۳-۲۲۴

بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین دست بتیغ و تیر بر آورده ، همار از روزگار  
 يك دیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم  
 بکار زار اشتغال نموده ، غیر از اعدام و افتای يك دیگر بکاری دیگر نمی  
 پرداختند . آخر الامر نوشتگین کرخی ( ۱ ) بفتح و فیروزی مخصوص گشته ،  
 داود فرار برقرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده ، احمال و اطفال ایشان  
 بدست آوردند و مظفر و منصور بغزنین باز گشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد  
 شده ، با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از  
 قبل سلجوقیان کلیسارق ( ۲ ) ، که از اعظم امرای ایشان بود ، بالشکر فراوان استقبال  
 نمود و پس از تقارب فریقین آن چنان نایره قتال و جدال اشتعال یافت که زبان فارسان  
 میدان فصاحت و چابک سواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصرست . درین  
 محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزیده ، کلیسارق ( ۲ ) و چند کس دیگر  
 از اعیان سلجوقیه اسیر شدند و چون این خبر بجعفر ( ۳ ) بيك داود سلجوقی  
 رسید و ولد خود ، الپ ارسلان را ، بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتگین  
 کرخی ( ۱ ) بحرب او روی نهاده ، درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود  
 و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده ، الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت  
 مراجعت فرمود . فرخزاد چون صورت حال بدین منوال دیده ، کلیسارق ( ۲ ) را با ( ۴ )  
 سایر متعلقان سلجوقیه از بند بر آورده و خلعت پوشانیده ، بگذاشت . سلجوقیان  
 چون آن انسانیت دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده ، مطلق العنان  
 ساختند و سلطان فرخزاد ، که بروایت روضة الصفا ولد مسعودست و بقول حمد الله  
 مستوفی ( ۵ ) پسر عبدالرشید ، مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه  
 بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بيك سال غلامان او در وقتی که

۱ - رجوع کنید بیاد داست سماره ۲ صحیفه ۴۰۸

۲ - در حبيب السیر کلسارق

۳ - در اصل : جعفر

۴ - در اصل : یا

۵ - رجوع کنید بصحیفه ۱۸۲

در حمام بود ، اتفاق بر گشتن او نموده ، بحمام در آمدند و او بر آن حال اطلاع یافته ، شمشیری بدست آورده و آن مقدار بمداغت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته ، بحمام در آمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت می کرده و دیار اتمحقیر می فرمود ، تا آنکه در آن سال داعی حق را لیبك اُجابت گفت . وزیرش در اوایل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود فرزند نوری - بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد ، سلطان ابراهیم مسند ایالت را بجز وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود ، در عایت زهد و تقوی و با وجود عنفوان شباب و جوانی تراکلهذات تقسانی کرده ، ما رجب و شعبان را ماه رمضان انعام داده ، در سالی سه ماه بصیام می گذرانید و بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه حسن قیام نموده ، در خیرات مبالغه می نمود . چنانکه (۱) در جامع الحکایات (۲) مسطور است که : هر سال يك مرتبه امام یوسف سجافندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و سلطان ابراهیم سخنان بی محابا گشتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال يك مصحف بخط خود با تمام رسانیده ، يك سال بمکه معظمه میفرستاد و یکسال بمدینه مشرفه . تا حال چند مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی ، صلی الله علیه و آله وسلم ، موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد . برین حمله که : هیچ يك از فریقین قصد مملکت يك دیگر نکنند و رعایا ، که و دایع الهی اند ، ضرر و مراحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود در آورده ، ابواب مصادقت مفتوح ساخت گویند : پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش عزین کرد . سلطان ابراهیم متوهم شده ، تدبیری اندیشید و نامها با سامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی نوشت مصون آنکه : چون بسمع شریف ما رسیده که

۱- در اصل : حناچه

۲- حوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی

سلطان ملک‌شاه را شما در باب آمدن باین جانب تحریر (۱) و ترغیب بسیار نموده‌اید. بغایت پسندیده افتاد. طریقه اخلاص آنکه : درین باب نهایت سعی مبذول داشته، (۲) نوعی کنید که : سلطان ملک‌شاه زودتر باین ولایت در آید، تا بکلی از وی اخلاص یابیم و ما، چنانکه قرار داده‌ایم، در سومات شمارا مضاعف کرده، عنایت و عاطفت بیکران دربارۀ همگان (۳) مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکمی داده، گفت: چون سلطان ملک‌شاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغولست، فرصت نگاه‌دار، تا در شکار گاه ترا نزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جایی بدست ملک‌شاه افتد که امر را همراه او نباشند. اتفاقاً در وقی که سلطان ملک‌شاه در قصبه اسفراین نزول کرده بود و روزی بعزم شکار بر آمد، در امانی شکار حافظان صید گاه او را گرفته، پیش سلطان ملک‌شاه بردند. چون سلطان ملک‌شاه پرسید، بنیاد پریشان گفتن کرد. سلطان ملک‌شاه فرمود که : او را تازیانه‌ای چند بزنند، تا بر استی اقرار نماید. چون بفرموده سلطان عمل نمودند گفت : من بیک سلطان ابراهیم غزنویم. مرا باین اردو فرستاده و مکتوبی چند داده. چون مکتوبات گرفتند سلطان ملک‌شاه بر مضمون آنها اطلاع یافت، صلاح در اظهار بنید و عمان عزیزم از ان ارادت مصروف داشته، بحانب مقرر سلطنت حوه مراجعت نمود. آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که : این از جمله تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملک‌شاه منقولست که بعد از تحقیق حال میفرمود : هر چند که سلطان ابراهیم این مکر و حیلۀ ارشاد آن کرده بود که طاعت مقاوم نداشت و بقیه میدانست که اگر مهم بحنگ افتد مغلوب مطلق خواهد شد، اما چون ما از مکر و تدبیر او از ان عزیمت ناز کشیم گویا او را ما غالب خواهد آمد (۴). چون خاطر ابراهیم بر مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بحانب هندوسان فرستاده، بعضی از مواضع

۱- در اصل : تحریر

۲- رجوع کنید بصحایف ۲۳۹-۲۴۶

۳- در اصل . همگان

۴- رجوع کنید بصحایف ۲۳۹-۲۴۶

آن دیار را ، که تا آن زمان فتح نشده بود ، مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و  
 سبعین و اربعه مائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت فرمود و قلعه اجوه هن  
 را ، که حالا معروف بپتن شیخ فریدالدین شکر گنجست ، و از لاهور تا آن قلعه قریب  
 صد کروزه راهست ، محاصره نموده ، مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه دیگر  
 که آنرا رویال میگفتند ، متوجه گریهید و آن قلعه ایست بر قلعه کوه رفیع ، که بر  
 يك جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل هاره ، که از کثرت درختان خاردار و  
 غیر شمع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهر آلود مسکن  
 داشتند و دریای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود . اما سلطان ابراهیم همت  
 پادشاهانه بتسخیر آن قلعه مصروف داشته ، تعبیهها نموده ، طرح جنگ انداخت و  
 در اندک زمانی بقوت سپاه اسلام گرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر ،  
 که در آن نزدیکی بوه و دره نام هاست ، معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل  
 خراسانیان بودند ، که افراسیاب از سر کشی ایشان بتنگ آمده ، بازن و فرزند از  
 ولایت خراسان اخراج کرده بوه و بهندوسنان فرساده و مردم آن شهر بالتمام از آن  
 جماعت بودند و بابیگانه بیوند و وصلی می کردند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغول  
 بودند و آن شهر در عایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود ، که قطر آن نیم  
 فرسخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرك نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارباغان ایشان  
 از آنجا آب میحوردند اما تفاوت معسوس نمیگشت و از کثرت جنگل ، که دور آن قلعه  
 و شهر بود ، راه آمد و شد مرئی نمیشد و ملوک هند ، بسبب آنکه استیلا بر آن جماعت  
 از جمله محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه قضات  
 بسیار پیش آمده ، چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده نبرد را پیش انداخت ،  
 تا آن درختان را از راه قطع مینمودند و لشکر و رحاله اروه و فراعب گذر میکردند  
 و باین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند شد و بواسطه آن سه ماه  
 قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از مهر کثرت بارندگی محنت بسیار کسیدند  
 و بعد از انصرام باران بکسار شهر رفته و بحسب کسان فرساده ، دعوت اسلام

کره . اجابت نکرده‌ند و بکار زار درآمده ، جبراً قهراً مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس ، از جواری و غلمان اسیر کرده ، بغزنین برد و غنائیم دیگر برین قیاس میتوان کرد و منقولست که : روزی سلطان ابراهیم بغزنین میرفت . حمالی را دید که : سنگ گران بر سر نهاده ، جهت عمارت پادشاهی میبرد و رقیق و مشقت بسیار میکشید . سلطان را بر حال او رحم آمده ، بفرموده که : سنگ را بپنداز . آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود . وقتی اسبان بدان جامی رسیدند دراضای دیدن آزار میکشیدند . روزی یکی از مهربان در گام معروفی داشت که : اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد . سلطان فرمود که : ما گفته‌ایم که بگذارند ، اگر گوئیم بردارند حمل بر بی‌ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد . مرویست که آن سنگ هم‌چنان تا آخر عهد پسر شاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بوه . دختران را بسادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدى و ثمانین و اربعمائه بود . پس ایام دولت اوسی و یکسال باشد و بقولی در سنه اسی و تسعین و اربعمائه بوه . پس مدت حکومتش چهل و دو سال بوه و وزارتش در اوایل ایام بابوسهل خجندی و خواجه مسعود رنجی (۱) تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید (۲) احمد بن عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده‌ای گفت که مطلعش اینست :

ترتیب فضل و قاعده جو در رسم داد      عبدالحمید (۲) احمد عبدالصمد نهاد

استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود سیستانی الاصلست و بعضی غزنوی نیز گفته‌اند و عنصری شاکر اوست و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری (۳) ، که او از امرای سامانیه بود ، ظهور یافت و مداح آن خاندانست . مردی بعایت محسنم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور (۴) بدوانعام و اکرام بی اندازه عاید شدی و در علم

۱- در اصل : رنجی

۲- در اصل : عبدالحمید

۳- در اصل : سیمجوری

۴- در اصل : سیمجور



شعر بنیاد ماهر و صاحب فنست ، چنانکه (۱) نسخه‌ای درین باب دارد و اکابر سایل اشعار استاد ابوالفرج را با استشهاد می‌آورند اوراست (۲) ، قطعه:

عنتای مغربست ، درین دور ، خرمی  
مهر چند گرد عالم صورت بر آمدم  
غص از برای محنت و غم زاه آدمی  
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتتست  
غم خوار آدم آمد و بیچاره آدمی (۳)  
کس را نداده‌اند بسات مسلمی

ذکر سلطنت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی - سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و اقر اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده ، عوارض قلمی ، که شده بود ، بر انداخت و اقطاعی ، که سلطان ابراهیم بملاوک و امراده بود ، بر قرار گذاشت و خواهر سلطان منجر سلجوقی ، موسوم بمهد عراق راه حباله نکاح خود در آورد و در عهد او حاجب طغتاگین ، مقطع لاهور ، بسپه سالاری هندوستان فایز گردید و از آب گنک عبور نموده ، بحایی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یک از لشکر اسلام بدان جا نرسیده بود . تاخت و تاراج نموده ، سالما غانما بپلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده ، در اواخر شهور ثمان و خمسمائه مدار البقا پیوست . در تاریخ گزیده (۴) بقلم آمده که: بعد فوت مسعود ولدش ، کمال الدوله شیرزاد ، قدم بر مستند سروری نهاد . چون یک سال از سلطنتش در گذشت در سنه تسع و خمسمائه از دست برادر خود ، ارسلانشاه ، کشته شد . اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلانشاه را مذکور ساخته‌اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی - چون ارسلانشاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته ، در حبس انداخت . مگر پسر امشاه ، که گریخته ، نزد سلطان منجر رفت . در آن وقت سلطان منجر از جانب برادر خود

۱- در اصل . حناحه

۲- مؤلف ابوالفرج سگری ساعر اوایل دوره غزنوی را با ابوالفرج رونی ساعر اواخر این دوره امتیاز کرده ، بیت اول از ابوالفرج رونی و قطعه دوم از ابوالفرج سگریست .

۳- در اصل قافیه مکررست ۴ - رجوع کنید بحقیقه ۱۸۲

محمد سلطان بن ملکشاہ (۱) در خراسان فرمان روا بود . هر چند ارسلانشاه در باب  
 پیرامشاه خطنوشته و الحاح نمود ، اوقبول نکرد ، تا آنکه در صدد مقرر پیرامشاه  
 شد ، علم توجه بصوب غزنین پرافراشت . ارسلانشاه بعد از شنیدن این خبر ، کس پیش  
 سلطان محمد فرستاده ، از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را  
 زان اراده بازدارد سلطان محمد در مقام اصلاح شده ، اما سوره مند نیفتاد . ارسلانشاه چون  
 ز جانب سلطان محمد ناامید گشت ، مادر خود ، مهد عراق را ، که خواهر سلطان سنجر  
 اشد ، یاد ویس هر اردینار و صحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده ، طالب مصالحه گشت .  
 چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران ، با انواع عقوبت ، گرفتارویی نهایت دلگیر بود ،  
 سلطان سنجر را ، که بہست رسیده بود ، سبحان و وحشت انگیز گفته ، در باب رفتن  
 ب غزنین بجد ساخت سلطان ارسلان از جانب والدہ نیز خاطر جمع ساخته ، در تہیہ جنگ  
 ہندوستانی ہزار سوار و پیادہ بسیار و صدوش سز صہیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل  
 پادشاہ خراسان صفہای بار اسب و از جانبین ابطال در حال با استعمال سیف و سنان پرداختہ ،  
 ز آمار جلالت ابوالفضل ، ملک سپہنسان ، کہ ہمراہ سلطان سنجر بود ، غزنویان  
 ہتہزم گشتند . ارسلانشاہ طاقت مقاومت نیاوردہ ، راہ ہندوستان پیش گرفت و  
 سلطان سنجر ب غزنین در آمدہ ، مدت چہل روز در آن بلندہ توقف نمود و آن ولایت  
 ، پیرامشاه ارزائی داشتہ ، مولایت خود مراجعت فرمود ارسلانشاہ ، چون خبر  
 مراجعت سلطان سنجر شنید ، لشکر ہندوستان جمع آوردہ ، مہوجہ غزنین گشت  
 . پیرامشاہ ، بواسطہ عدم استعداد ، طاقت مقاومت نیاوردہ ، بقلعہ بامیان در آمد و در  
 آخر تقویت و مدد سلطان سنجر باز برس غزنین آمد و ارسلانشاہ بعیان افسان  
 گر بخت ، لشکر سلطان سنجر نعاقب نمودہ ، او را بدست آوردند و پیرامشاہ سپردند ،  
 او را بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت اوسہ سال بود و بہست و  
 ہفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده (۲) کہ . در عہد سلطان ارسلان  
 عوادت عظیم واقع شدہ ، چنانکہ (۳) ار آسمان آتش و صاعقہ آمد و بدان صاعقہ و آتش

(۱) سلطان محمد بن ملکشاہ

(۲) رجوع کنید صحیفہ ۲۲۷ (۳) دراصل : چنانچہ

اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت .

ذکر معزالدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب  
حشمت. با علما و فضلا بسیار نشستنی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر  
علمش رعایت کردی . لهذا فضلی آن روزگار باسم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات  
پرده اخته، چنانکه (۱) شیخ نظامی محزن الاسرار بنام او گفته (۲) و سید حسن غزنوی  
در روز جلوس او بر سر سلطنت قصیده ای، که در مدح او انشا کرده بود، بحضور  
سلطان سنجر بخواند و مطلع آن اینست :

منادی برآمد ز هفت آسمان      که : سپهرام شاهست شاه جهان

و کتاب کليلة و دمنه در عهد او از عربی بفارسی درآمده، مزین بنام او گردید  
و گویند که : شطرنج و کليلة و دمنه را پادشاه هند برای انوشیروان عادل فرستاد.  
بزرجمهر (۳) حکیم، بمشقت تمام، آن کتاب را بزبان پهلوی، که عبارت از  
فرس قدیمست، ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده، طریق باختن آن دریافت  
و مرسولی، که آن را آورده بود، باخته، بار اول قایم کرد و بار دیگر در مقابل آن نبرد  
استخراج کرد و نزد رای هندوستان فرستاد . مردم آن دیار از دریافت آن عاجز  
شدند و آخر از مردمی، که آن را آورده بودند، یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج  
شطرنج اشارت بر آنست که : حیر و شر از انسانست و امور عالم سعی و کوششست  
و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرام علوی را در آن دخیل نیست . چون از یاه مال  
و جاه و کسب علوم و امثال ذلك و بزرجمهر (۳) در مقابل آن نبرد استنباط نمود،  
ایما بآن که سعی را در کارخانه چپان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و

---

(۱) در اصل چنانچه (۲) بهرامشاهی که نظامی محزن الاسرار را بنام او بیابان  
رسانده ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوحك پادشاه اورنگان بوده  
است و نظامی محزن الاسرار را در ۵۵۲ چهار سال پس از رحلت بهرامشاه غزنوی  
بیابان رسانیده و در آنجا تنها اسارهای بهرامشاه غزنوی کرده است. و حو ج کبیددیوان  
قصاد و عریاب نظامی گنجوی نکوش سعید نعیمی طهران ۱۳۴۸ ص ۷۴-۷۵  
(۳) در اصل : ابورجمهر

ندریست . اگر تدبیر موافق تقدیرست درستی می آید و الا فلا . طاس نرد بمثابه فلک و کعبتین بمثابه انجم ، هر نقشی ، که بقلم قدرت ، در کعبتین منقشست ، بموجب آن باختن واجبست و باختن عبارت از رای و تدبیرست و در زمان هارون الرشید کتاب کلیه و معنی را ابن المقفع (۱) از زبان پهلوی بزبان عربی کرد (۲) و در عهد سلطان بهرامشاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد از آن ملاحسین کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن فارسی معلق را بعبارت فارسی سلیس کرده ، اشعار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرامشاه در ایام دولت خود چند نوبت به هندوستان رفته ، بسی از متمدان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اول ، که به هندوستان رسید ، محمد باهلیم (۳) را ، که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال ناشایسته گردیده ، علم مخالف افراشته بود ، در بیست و هفتم رمضان سنه انتی عشر و خمسمائه گرفته ، محسوس ساخت و آخر ارسر گناه او در گذشته از بند بر آورده ، باز بر نهج سابق سپه سالار هندوستان گره آئیده ، بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم (۳) در غیبت سلطان قلعه ناگور ، که در ولایت سوالکست ، ساخته ، اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلیج لشکر خوب بهم رسانیده ، بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب عرو و تحوت او دو بالا شده ، داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرامشاه این خبر شنیده ، نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان ، یعنی محمد باهلیم (۳) ، باده پسر ، که که همه بر مسند امارت متمکن بودند ، بقصد مقابله ماسنیصال بهرامشاه شتاف و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده ، جنگی که فلک پیر خمیده پشت میل آن کمتر مشاهده کرده بود ، موقوف پیوست و اسر کفران نعمت ظاهر گشته ، صرصر هریمت بر رایت محمد باهلیم (۳) وزیده ، در اسای گریز باده پسر و اتباع بر زمین

۱- در اصل . المقنع

۲- هارون الرشید از ۱۷۰ تا ۱۹۳ در خلاف بوده و ابن المقفع در حدود سال ۱۴۲

تقریباً ۲۸ سال پیش از آواز خلاص او کشته شده است .

۳- رجوع کنید بصحایف ۲۲۸ و ۲۵۶ تا ۲۵۸ (بنام محمد باهلیم)

جمجمه (۱) افتاده، چنان فرو رفت که اثری از راكب و مرکب پيدا نشد، آنگاه سالار حسين بن ابراهيم علوی راسپه سالاران حدود گردانیده، مراجعت غزنين را و چپه هست ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدين محمد غوری سوری، که داماد وی بود، در غزنين بحکم بهرامشاه مقتول گردید و سيف الدين سوری جهت انتقام خون برادر خود متوجه غزنين شد و بهرامشاه طاقت مقاومت نداشت از غزنين بکرمان (۲) رفت و اين کرمان نه کرمان مشهورست، بلکه کرمان شهری بود میان غزنين و هندو افغانان، بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و ترده سواران در آنجا تصرف تمام داشت، آن ولایت را تصرف شده در آنجا قرار گرفت سيف الدين غزنين در آمده بمتصرف گشت و بر غزنويان اعتماد کرده، در آن جای می بود و برادر خود، علاء الدين را، با تمامی امرای قدیم، بجانب غور فرستاد و با آنکه سيف الدين سوری با اهالی غزنين سلوک هموار می کرد و غوريان را ياری آن نبود که بریشان تعدی کنند همیشه غزنويان خواهان بهرامشاه بودند. با سيف الدين سوری ظاهراً دوستی می نمودند و خفيه با بهرامشاه ابواب مراسلات مفتوح می داشتند، تا آنکه فصل زمستان رسيد و راههای عور را برف گرفته، مردم را طاقت ترده نماند. بهرامشاه ناگاه بالشکر بسیار، از افغانان و خلیج و سایر مردم صحرا نشین، بحوالی غزنين رسيد و درین وقت که فاصله زیاده از دو فرسنگ نماند، سيف الدين سوری خبر یافت، با غزنويان، که هم از مصادقت و احلاص می زدند، در باب جنگ و رفتن بجانب نور، مشورت کرد و غزنويان بمافق را شعار خود ساخته، آنچه حق مسورتسب بمقدیم نرسانیدند و جنگ مرعیب و تحریص (۳) نمودند سيف الدين سوری بحکم «المسشار مؤتمن» ابلان را در مسورت این پنداسه، ما فوخی از مردم غزنين و برخی از مردم عور، از شهر بیرون آمد و براس بهرامشاه صف آراست هنوز لوازم حرب بظهور نرسیده بود

۱ - جمجمه بنم هر دو حیم جاء در سوره رار که بقاری برینی گوید

۲ - کرمان بقا مرصط یا فوب در معجم البلدان شهری بوده است که تا غره چهار

دور راه بوده و از اعمال غریب بشمار می رفته است

۳ - در اصل تحریص

که غزنویان سیف‌الدین سوری را گرفته ، خوش طبعانه بی‌پهرامشاه سپردند. پهرامشاه  
 بفرمود تا روی سیف‌الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان ، که بصد هزار  
 تشویش قدسی بر می داشت ، سوار کرده ، در تمامی شهر گردانیدند و طفلان ، بلکه ریش  
 سفیدان غزنین ، در عقب او افتاده ، فریاد می کردند و دشنام می دادند و تمسخر  
 می نمودند و بعد از گردانیدن ، نزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن  
 جدا ساخته ، بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید محمد الدین را ، که وزیر سیف‌الدین  
 سوری بود ، نیز او را بردار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاءالدین  
 رسید دود از نهادش برخاسته ، بعزم انتقام برآمد بالشکر ستیزه گر متوجه غزنین  
 گشت. اما قبل از رسیدن اودست قضا طومار حیات پهرامشاه در نور دیده ، پسرش  
 خسرو شاه بمحبت پنج روزه دنیا گرفتار ساخت و بروایت مشهور . چون خبر توحه  
 سلطان علاءالدین مسموع پهرامشاه شد ، لشکر خود را جمع آورده ، از غزنین  
 بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاءالدین فرستاده ، پیغام داد که : صلاح تو  
 در آنست که ازین اراده بی حاصل ، که کرده ای ، نادم شده ، باز گردی ، که  
 چندین هزار پهلوان شیرافکن و فیلان آهنین تن برای استیصال تو مهیا دارم  
 از مقابله من پرهیز و دست دردامن ستیز می آویز ، تا يك باره دودمان سلاطین  
 عوریه مندرس و منعدم نگردد سلطان علاءالدین گفت : این کار ، که از پهرامشاه  
 سرزده است ، علامت زوال دولت غزنویانست . چه که پادشاهان بر ممالک يك دیگر  
 لشکر می کشند و برهم دیگر دست یافته ، نفوس نفیسه را مستاصل می سازند ، اما  
 نه بدین رسوایی و فصیح و یقین که : زمانه برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد  
 کشید و مرا بر تو ظفر خواهد حشید . پهرامشاه بفیلان خود ننازد ، که اگر او  
 فیل دارد من خر میل دارم . چه که در سپاه علاءالدین دو کس بودند ، که ایشان  
 را خر میل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانایی فیل آسمان شکوه  
 را در حازه کنار عرصه شهوات می ساختند و دسحوش خویش می دانستند و چون  
 ایلچی باز گشته ، سخنانی ، که شنیده بود ، عرض پهرامشاه رسانید ، اگر چه او

محسب ظاهر متغیر نگشت، اما بباطن متاثر گردیده، بسی هر اس بر ضمیر او مستولی  
 شد. القصه: چون هردو سپاه بهم رسیدند و آواز چپاچاپ شمشیر و فاشا فاش تیر  
 بگوش فلک کینه گوش رسید، خرمیل بزرگ و کوچک، همچو فیل مست، بهمرا که  
 در آمدند خرمیل بزرگ بدشته فیل نامی را شکم پذیرد و فیل بر روی افتاده،  
 هر دو بمردند و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از ته (۱) شکمش  
 بسلامت بیرون آمد العرض: چون وجوه فیلان در آن معرکه، بر مثال گاو و گاو میش،  
 بی فایده و بی منفعت گردید، علاءالدین و امرای فور بهیئت اجتماعی بیک بار بر  
 بهرامشاه حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه  
 این بهرامشاه، که سییم سالار لشکر پدر و شجاع و مردانه بود، درین معرکه جانستان  
 جان بهازن بهشت سپرد و هر آینه بهرامشاه بی دل و دست شده، بجانب دیار هند  
 گریخت و در همان زودی از غم و غصه فرزند و غیره رنجور گردیده، از سرای قانی  
 بریاض جاودانی انتقال نموده و فوت (۲) او بر روایت اصح در سنه سبع و اربعین و  
 خمسماهه واقع شد و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از شرای عصر بهرامشاه  
 شیخ سایست و هو ابوالمجد مجدوه من آدم الغزنوی و در تفحات (۳) مسطور است  
 که: سب توبه شیخ سنایی آن بود که در زمستانی، که سلطان محمود جهت  
 تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود، در مدح سلطان محمود قصیده ای در ملک  
 نظم کشیده، متوجه اردوی او شد، تا بعد عرض رساند در انتهای راه بدر گلخنی  
 رسید که یکی از مجذوبان، مشهور بلای خوار، ساقی خود را می گفت: قدح پر کن،  
 سکوری محمود. ساقی گفت: محمود پادشاه است مسلمان و با امر جهاد مشغول. لای  
 خوار گفت: مرد کیست بسیار باخوش. آنچه در نعت حکم وی در آمده است ضبط

۱ - در اصل ۰ اربه

۲ - در اصل قوت

۳ - تفحات الاس من حصرات القدس از مولانا نورالدین عبدالرحمن حامی - چاپ

کلکته ۱۸۵۹ م ۶۹۲ - ۶۹۷

نمی‌تواند کرده و می‌رود که مملکت دیگر بگیرد و آن فدح در کشید . باز گفت: فدحی دیگر پر کن ، بکوری سنایی شاعر . ساقی گفت : سنایی شاعر است فاضل و لطیف طبع . لای خوار گفت: اگر وی از لطف طبع بهره‌ور بوده بکاری اشتغال نمودی، که وی را بکار آمدی . گزافی چند در کاغذ نوشته ، که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که او را برای چه آفریده‌اند سنایی از شنیدن این سخن متعیر شده ، از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید - بر خردمندان خرده دان پنهان نماناد که: شیخ سنایی معاصر بهرامشاه بود و آن کتاب را (۱) در سنهٔ خمس و عشرين و خمسائه بنام نامی آن شاه عالی جاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدى و عشرين و اربعمائنه وفات یافته، از ملاحظهٔ این دو تاریخ نزد کیاسمت و صوح می‌یابد که : صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعدست و ظاهراً این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده ، نام سلطان محمود نوشته‌اند و العلم عندالله . وفات شیخ سنایی بعقیدهٔ صاحب تاریخ گزیده (۲) در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی از فضلا در سنهٔ خمس و عشرين و خمسائه ، که تاریخ اتمام حدیقه است ، آن واقعه اتفاق افتاد .

ذکر سلطنت ظهیرالدوله خسروشاه بن بهرامشاه - بروایت صحیح : چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت، خسروشاه با اتفاق امر ابر مسند حکومت ششم، اما هم درین ایام خسرو قرب وصول علاءالدین غوری نتوانست انجامیده ، با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاءالدین غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنامرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و سوختن آن شهر اصلاً تقصیری نکردند و بسمع علاءالدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و

۱ - مراد حدیقه الحقیقه است

۲ - در چاپ طهران (ص ۷۳۶) . تارمان سلطان بهرامشاه در حیات بود .



بازار زنان غزنویه باواز دف و دایره هجو (۱) سوری می خواندند و تمسخر می نمودند ، علاءالدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل (۲) رسانید و بر هیچ کس ترحم نکرد ، آنگاه متوجه غور شده ، در راه هر جا عمارتی ، که منسوب باولاد سبکتگین بود ، همه را کفنه و سوخته ، بعلاءالدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سیدمجدالدین ، که نایب سیف الدین سوری بود ، فرمود که : جمعی از سادات غزنویه را توپ‌های پراز خاک در گردن آویخته ، بفیروز کوه (۳) بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده ، خاکسپاری ، که در آن توپ‌ها بود ، به عون ایشان گل ساخته ، در بیروج فیروز کوه (۳) بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاءالدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین و چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور باسپاه آراسته بدان جانب نهضت فرمود در آن ایام چون ترکان غزان سلطان سنجر را گرفته ، متوجه غزنین شدند ، طاقت مقاومت نیاورده (۴) باز بجانب لاهور رفت ، ترکان غزان ده سال غزنین را متصرف بودند . بعد ازان عوریان از ترکان غزان گرفتند و ازیشان عندالمرجه امرای خسروشاه غزنین را باز گرفتند و از بعضی کتب چنان معلومی گردد که : چوی خسروشاه ، ارتس آسیب علاءالدین غوری جهانسوز ، بهند گریخت ، علاءالدین غوری جهانسوز گرسیر فندهار و تکیاناباد (۵) را مسخر ساخت و بسطان غیاث الدین محمد سپروه ، بغور رفت و چون خسروشاه از هند ، با سپاه موفور ، متوجه غزنین گردید ، علاءالدین جهانسوز می خواست که مصالحه نماید باین طریق که : خسروشا شهر و قلعه تکیاناباد (۵) را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه قبول نکرد . علاءالدین غوری جهانسوز این رباعی گفته ، تره او فرستاد :

۱ - در اصل : همجو

۲ - در اصل : بقتل

۳ - در اصل : فیروز کوه

۴ - در اصل : تیاورده

۵ - در اصل : تکیاناد

اول قدرت نهای کین را بنیاد  
 هان! تاندهی ژبهریک تگنایاد (۱)  
 تا خلق جهان جمله ببیداه افتاد  
 سر تا سر ملک آل محمود بیاد

خسرو شاه ، چون با عداد سلطان سنجر مستظهر بود ، بآن صلح التفات نکرده  
 قضا را در همان چند روز زیونی طالع سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس  
 علاءالدین غوری جهاتسوز مجدداً بطرف لاهور گریخت و علاءالدین غوری جهاتسوز  
 غزنین را گرفته ، بغور رفت و خسرو شاه در بلده لاهور در سنهٔ خمس و حسین و خمسمائه در  
 گذشت . مدت حکومت او هفت سال بود

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو و ملک بن خسرو شاه غر نوی . چون خسرو شاه در بلده  
 لاهور ازین سرای پرقتور بدارالسرور خرامید ، پس روی خسرو و ملک ، قایم مقام وی گردیده ،  
 تختگاه لاهور را ازینت عدل و داه بیاراست و آن مقدار ولایت ، از هندوستان ، که  
 در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود ، کما هو حق ، در تحت ضبط آورده ،  
 لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری ماخذ غزنین ، که دارالملک آن دو دمان عظیم  
 الشان بود ، اکتفا ننموده ، طمع در هندوستان هم کرده و پیشاور و افغانستان و  
 ملتان و سند را مسخر ساخته ، در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بلاهور رفت چون  
 خسرو و ملک تاب مجادلهٔ او نداشت ، متحصص گشت و سلطان شهاب الدین محمد  
 غوری ، از روی تسلط ، بسر ملک شاه را ، که طعل خرد (۲) سال بود ، با یک فیل  
 نامی گرفته ، باز گشت و در سنهٔ ثمانین و خمسمائه دیگر بار بلاهور آمد خسرو و ملک  
 باز ، چون متحصص شد ، سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جواب آن بلده  
 را ناخت و تاراج کرده ، قلعهٔ سیالکوت (۳) را بساخت و بیکی از معتمدان خود  
 داده ، بمنزلی رفت و خسرو و ملک در زمان غیبت او ، باتفاق کهکراان رفته ، قلعهٔ  
 سیالکوت (۳) را محاصره کرد و کاری نساخته ، برگشت . سلطان شهاب الدین  
 محمد غوری عازم جازم گشت که . بلده لاهور را مسخر سازد . پس در سنهٔ اثنی و

۱ - در اصل : تکیا پاد ۲ - در اصل : حورد

۳ - در اصل : سالکوت

ثمانین و خمسمائنه نخسك بجسب ظاهر یا خسرو ملك اظهار محبت  
 کرد و ملكشاه بن خسرو ملك از اسباب پادشاهی ، هر آنچه مناسب بود ، سامان  
 نموده ، همراه مردم معبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد  
 که : او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که : باهستگی  
 رود و در اثنای راه چند جا مقام کنند . چون خبر بهجت انرپسر بنخسرو ملك رسید  
 خوشحال و حرسند (۱) گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اصرار کرده ،  
 بعیش و طرب مشغول گشت

در آن تحت و ملك از حلقه غم بود که تدبیر شاه از تنان کم بود

هنوز ملكساز در راه بود که ، که سلطان شهاب الدین محمد عوری از راه دیگر ،  
 با بیست هزار سوار ، دو اسبه و سه اسبه ، چریده و سسك ، از عربین ایلغار کرده ،  
 بکنار آب لاهور آمد و نامدادان ، که خسرو ملك از خواب غفلت برخاسته ، کنار  
 آب را زیر لشکر خصم دید ، باچار زبان عجز نامان گشاده ، بخدمت وی پیوست  
 و بلده لاهور ، بی خرخشه و جنگ ، بدین حيله بدست سلطان شهاب الدین محمد عوری  
 در آمده ، سلطان از خانواده عز نویه بعوریه اسقال نمود . مدت سلطنت خسرو ملك  
 بیست و هشت سال باشد .

\* \*

\*

دیگر از تاریخ نوپسان هند که کمای جالب شامل فصلی جامع و مطالب تازه  
 درباره غزنویان دارد میر حیدرس علی حسینی راریس که در ۹۹۳ ولادت یافته و  
 کتاب مفصلی در تاریخ عمومی کشورهای اسلامی نوشته است . این کتاب بنام  
 مجمع النوارین یا زبده السوارین و بیشتر بنام تاریخ حیدری و تاریخ میر حیدر رازی  
 معروف است در ۱۰۲۰ متالیف آن آغاز کرده و در ۱۰۲۸ به پایان رسانیده است کتاب را از

۱ - در اصل حورسند

سلسله پیشدادیان در ایران آغاز کرده و بتاریخ دیار مغرب و اندلس و افریقا پایان می‌یابد. برای هر سلسله و خاندانی فصلی جداگانه و مفصل داده و تا کنون چاپ نشده است. فصل غزنویان آنرا از روی نسخه خطی که دارم و از خط و کفایت پیداست که در اوایل قرن دوازدهم نوشته شده است نقل می‌کنم. این نسخه چندان درست نیست و کاتب گاه گاه کلمات را نادرست نوشته است و چون نقل نادرستیهای آن پیچیده است پس از اصلاحات لازم درین سطور انتشار می‌یابد:

مذکر حکومت سبکتگین و اولادش - با اتفاق جمهور مورخین چون در سال سیصد و شصت و ششم الپتگین، که در سلسله سامانیه مرثیه امیرالامرای داشت و در ابتدای دولت منصور بن نوح، چنانکه سابقاً قلمی شد، از وی متوهم شده، بفرزین رفت و در آنجا وفات یافت و چون از الپتگین فرزندی، که قابلیت جانشینی پدر داشته باشد، نماند تمامی سپاه اتفاق نموده، سبکتگین را، که غلام الپتگین بود و پیش او کمال تقرب داشت، بر خود امیر ساختند. چرا که سبکتگین همیشه با سپاه سلوک خوب می‌نمود و احسان و انعام بسیاری کرده و این سبکتگین غیر سبکتگین حاجبست، که غلام بنی بویه بود و یک سال پیش ازین وفات یافت و این سبکتگین پدر سلطان محمود غزنویست و شمه‌ای از احوال الپتگین آنست از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود، در زمان عبدالملک بن نوح ایالت خراسان یافته بود و در سنهٔ خمسین و ثلثمائه، بعد از آن که عبدالملک وفات یافت، امر او در کار سلطنت مترده گشته، از الپتگین اجازت طلبیدند که: زمام سلطنت را در کف کدام یک از اولاد سامان نهند؟ الپتگین جواب نوشت که چون منصور جوانست و عمش را پادشاه سازید اما امر او پیش از جواب او منصور را پادشاهی برده‌اشد منصور از الپتگین بیامرین رنجیده، بعد از استقلال او را بدر گاه خواند. الپتگین مقدمه را فهمیده، از حکم او سرپیچید و با هفتصد نفر از معتمدان از کنار آمویه مراجعت نموده، موجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نموده، الپتگین از بلخ گذشته و از راه کریوه هندو کش به صوب کابل شتافت و بر سر دره فروه آمد و در آنجا خبر لشکر

بخارا شنیده ، مردم خود را گفت : جنك من با این جماعت از قبیل غزاست ، شما ، هر که خواهید ، سرخویش گیرید و راه عافیت در پیش . همه با اتفاق گفتند که : سالپاست ، که ترا بر ما حقست ، حق نعمت ترا درین محل گذاشته ، کجارویم؟ القصة : البتگین دو بیست نفر را در دو طرف آن دره باز داشته ، خود با پانصد کس در برابر لشکر آمد و جنگ سخت در پیوست و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان تاختند چون دره تنگ بود ، آن قدر گذاشت که تمامی لشکر در آمد پس برگشته ، جنگ بنیاد کرد و چون از تنگی عرصه مجال برگشتن نبود سواران بر زبر يك دیگری راندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد . چون حواستند که برگردند مبارزان ، که در کمین گاه بودند ، کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند . القصة : اکثر ایشان گشته شده ، باقی ایشان دستگیر شدند و البتگین از آنجا بفرار رفت و سر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده ، وفات یافت و لشکر یانش سکنگین را ، که غلام و داماد او بود و آثار دولت در جبینش پیدا ، سرداری برداشتند ، چنانکه گذشت در جامع الحکایات (۱) مذکورست که امیر ناصر الدین سبکسگین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی وستین و بلنمائده در دیوان خانه بر فراش استراحت عنوده بود . در عالم خواب چنان مشاهده نمود که از میان خان او نهالی بر آمد و آن درخت مرتبه مرتبه بزرگ شد بمسایه ای که تمام خانه او را بشاخ و برگ خون پوشانید . از هول آن از خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت ، که مقارن حال یکی از خدمتگاران حرم بشارت قدوم محمود آورد و سبکسگین را غنچه شادمانی بر ساحسار کامرانی شکفته شد و امیدوار گشته ، آن فرزند ارجمند مسمی محمود گردید . از خواجه عبدالله انصاری منقولست که - محمد شگرف گفت : در سالی ، پیش از آنکه سبکسگین پدر محمود دهری آمد ، یکی از لشکریان وی از روستایی حر و آری گاه خرید و بها داد وی را بنواح

۱- حوامع الحکایات و لوامع الروایا سعوی ، رجوع کنید صحیفه ۱۰-۱۱

و گفت : چون کاهداری بسوی ما آور و آن روستایی را پدری بود ، نزد وی آمد و آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقاً عرفة روز عید قربان بود پیر روستایی گفت : امروز چه خوش روزیست ، که حاجیان صبح می گزارند . کاشکی من نیز آنجا بودم . لشکری گفت : خواهی ترا آنجا برم ؛ بشرط آنکه با کسی نگویی گفت : نگویم ، آن روز او را معرفت برده ، باز آورد و روستایی گفت : عجب می‌دارم که با چنین حال در میان لشکریان می‌باشی . گفت : اگر چون منی نباشد درین لشکر ، چون تو ضعیفی اگر بیاید از که داد خواهد و که دروی نکرد و راهوی بستاند ؟ اگر در غارت نرنی جوان رسند ، وی را که از دست ایشان برهاند ؟ القمه : امیر سبکتگین بکرات سلاطین سامانی را اعداد نمود و دشمنان ایشان را مستاصل ساخت . چنانکه این قضایا در ضمن حکایات سامانیه بتفصیل مسطور است . بعد از آن در بلخ با امیر الامرای خراسان قرار گرفته ، در سال سیصد و هشتاد و هفتم وفات یافت .

ذکر حکومت سلطان محمود دین سبکتگین - بصحت پیوسته که : چون سبکتگین در سنه مذکور وفات یافت و در وقت فوت اوسیف الدوله محمود در بیشابور بود ، سبکتگین پسر کوچک حوه ، اسمعیل را ، ولیمهد خود گردانید و بعد از فوت امیر ناصرالدین سبکتگین جمیع اعیان و امرای دولت در متابعت اسمعیل کمر خدمت در بستند و او خزاین و دفاین پدر را تمامه بر لشکر قسمت کرد اما با وجود آن لشکریان بی انصاف هم چنان گره ن طمع دراز کرده ، از وی مطالباتی ، که مقدور او نبود ، می نمودند بنا برین اسمعیل بن سبکتگین از شرایط امارت و سیاست عاجز آمده ، متحیر و متفکر ماند و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزای بجای آورد و برادر نامه نوشت و ابوالحسن حمویی را نزد او فرستاده ، پیغام داد که : امیر ناصرالدین ، که پشت و پناه ما بود ، رحلت فرمود و امروز در همه جهان مرا گرامی تراز تو کسی نیست و تو بمنزله چشم روشن می از هر چه آرزوی هست ، از خزاین و ممالک ، دریغ نیست . اما کرسن و تجربه

ایام و وقوف بردقایق سرهاری و معرفت برحشم ، در ثبات ملك و هوام دولت اصلی  
 مبین و حبلی متنیست . اگر استحقاق تودر مباشرت این شغل خطیر و عهدۀ این کار  
 بزرگ محقق بودی ، من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی . الحال مصلحت آنست  
 که : بانصراف و بصیرت تامل کنی ، تا وجه صواب آن از خطا بشناسی و آنچه ، از  
 متروکات پدر ، مانده بر وجه شریعت قسمت کنی و غزنین را ، که مطلع سعادت و  
 مستقر اولیای دولت ماست ، بمن باز گذاری . تا من ولایت بلخ را از برای تو  
 مستخلص گرهانم و امارت تمامی ولایت بتوارزانی دارم . اسمعیل این کلمات را بگوش  
 هوش نشنود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله  
 محمود در چاره این کار فرور مانده ، چندان که اندیشه فرمود بمقتضای « آخر الدواه  
 الکی » غیر از قلع و قمع برادر چاره دیگری ندید . پس مکتوبی بامیر ابوالحارث  
 منصور بن بوح نوشته ، اعلام نمود که : بحسب ضرورت عزیمت رفتن بجانب غزنین  
 مصمم گردانیده ، بان صوب متوجهیم . القصد چون سیف الدوله از نیشاپور بهرات  
 رسید باز دیگر مکاتبات مشتمل بر وعده و وعید برادر خود ، امیر اسمعیل ، نوشته ،  
 ارسال داشت بهیچ وجه مفید نیفتاد و در هر ات عم سیف الدوله ، بعراحق و نصر بن ناصر الدین ،  
 هر دو کمر خدص سیف الدوله در میان بسته ، متوجه غزنین گشتند و چون امیر اسمعیل  
 از توجه سیف الدوله بجانب غزنین خبر یافت از بلخ عنان عزیمت بان صوب تافت . اما  
 ارکان دولت امیر اسمعیل و اعیان حضرت او همه با تهاق مکتوبات بامیر سیف الدوله نوشته ،  
 از صفای عقیدت و خلوص طوبت خود اعلام نمودند . چون مصاف میانه هر دولشکر نزدیک  
 شد ، جماعتی از علما و فضلا بمیان در آمده ، در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند .  
 اما چون تقدیر الهی برخلاف آن جاری شده بود سعی ایشان هیچ فایده نمود و کار او  
 ناتجا رسید که : امیر سیف الدوله لسكر خود را عرص داده ، صفها بیاراست و امیر  
 اسمعیل بیر ما هوالی و ممالیک خاصه و اتماع و اصحاب پدر در مقابل آمده ، قلب  
 و جناح سپاه خود را بهیا کل پیلان کوه پیکر رمنت داد و هر دو طایفه تبعها از نیام  
 کشیده ، چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهیس دل نزاری مردان کارزار خون

گریستی آخر الامر سیف الدوله خود رو به لشکر برادر نهاده ، بیک حمله مردانه زلزله  
 در زمان وزمین افگند و سپاه امیر اسمعیل تاب حمله او نیاورده ، همه روی بگریز  
 نهادند و خدمتش در قلعه غزنین متحصن گشت و امیر سیف الدوله بعهود و موثقیق  
 او را از قلعه بیرون آورده ، مفاتیح جزاین از وی بگرفت و خزاین و دفاین پدر  
 را تصرف نمود و عمال معتمد خود بر سر اعمال گذاشت و شحنة صاحب برای را در  
 غزنین نگاه داشته ، خود بالشکر جرار متوجه بلخ گشت و برادر خود ، اسمعیل  
 را ، در ظل حمایب و عنایت خود نگاه داشته ، همراه می داشت و از بلخ رسولی ببخارا  
 فرستاد و اظهار رنجش نمود ، چه آنکه منصب او بیکتوزون مفوض شده بود و  
 التماس نمود که منصب قدیم را ، بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند . امیر  
 ابوالحارث منصور در جواب او نوشت که : ما امارت بلخ و ترمذ و هرات را بتو دادیم .  
 اما بکتوزون بنده این دولسب و موصل بحقوق قدیم ، بی حدوت سببی بعزل او  
 مثال دادن از مراسم سرداری و حق گزاری دور می نماید . چون این جواب بسمع  
 امیر سیف الدوله محمود رسید با خود گفت که : یقینست دشمنان و بدگویان منصور  
 را بر آن داشته که دست رد بر سینه ملتس من نهد . بسارین ابوالحسن حموی  
 را با تمرکات و تحف و هدایای بسیار ببخارا فرستاده ، منصور پیغام داد که . توقع  
 چنانست که سرچشمه دوسی و اخلاص را بخار و خاشاک بی النعانی مکدر و تیره نگردانند  
 و حقوق مرا و پدر مرا ، که بر ذمب آل سامان بابتست ، بسخنان بدگویان صایع  
 نسازند . تا نظام الفت گسسته نشود و بنای متاعب انهدام نیابد اما خون حموی  
 به حارار رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و آن منصب مسرور و معرور شده ،  
 رسالت امیر سیف الدوله را فراموش کرد و امیر سیف الدوله ازین اوضاع استدلال نمود  
 که ملک سامانیان بر شرف زوالسب و دولت ایشان در صده انتقال چه جماعتی ،  
 که مزدگان دولت ایشانند ، همه نظر بر صلاح خویش دارند ، نه بر انظام  
 احوال ولی نعمت خود الفصه چون سیف الدوله دانست که منصورس نوح با او  
 در مقام بی التفانیسب بالصروره روی بنسایور نهاد ، تا منصب قدیم خود را بدسب



آورد و بکتوزون بر عزم او واقف شده ، از رهگذر او برخاست و نیشاپور را باو  
 گذاشته ، بطرفی بیرون رفت و عرشه داشتی ببهارا فرستاده ، صورت حال را باز  
 نمود . ابوالحارث منصور ، از سر غرور و جوانی و غفلت کوه کی و عدم تجربه در کار ،  
 طایفه‌ای فراهم آورده ، روی بخراسان نهاد ، تا دست سیف‌الدوله محمود را از  
 تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده ، تا سرخس در هیچ‌جا  
 توقف ننمود و سیف‌الدوله محمود ، اگر چه بی‌یقین می‌دانست که : ایشان تاب  
 مقاومت او ندارند و این حرکت بر سبیل تعجیل از آثار طفولیت و بی‌خردیست ،  
 لیکن از کفران نعمت اندیشیده ، رعایت جانب ابوالحارث منصور کرده ، نیشاپور  
 را باو گذاشته ، بمر و البرود ، که الحال مرغاب مشهورست ، رفت ، تا سبب سرزنش و  
 بدنامی نگردد و در سال سیصد و هشتاد و هشتم فوت مامون بن محمد و الی خوارزم بود و  
 امرا و اعیان دولت بعد از و پسرش ، علی بن مامون را ، بر سریر سلطنت خوارزم  
 متمکن ساخته ، در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و این علی بن مامون در عقل و تدبیر  
 بی نظیر روزگار بود و در اوایل حال سلطنت خود با سیف‌الدوله محمود بن سبک‌نگین  
 در مقام اتحاد و احلاص در آمده ، ابواب آمد و شد را مفتوح داشت ، تا آنکه  
 سلطان محمود سبک‌نگین در مقام یگانگی در آمده ، حواجر خود را بنکاح او در  
 آورد اتفاقاً روزگار او را مهلت نداد و از دولت و سلطنت تمتع نیافه ، ازین  
 سرای فانی بآن سرای چاروانی انتقال نمود و بعد از او برادرش ابوالعباس بن مامون  
 حای وی گروت و او نیز سر رشته ، اطاعت و احلاص نسبت بسطان محمود آن  
 چنان نگاه داشت که سلطان محمود مصاهرت و دامادی ، که با برادرش قرار یافته بود ،  
 باو ارزانی هاشب و احوال ایشان بجای خود مسطورست و در سال سیصد و نود و چهارم  
 محمود خطبه و مسکه نام خود کرد کریند سلطان محمود در صغر سن و غنچه‌وان  
 شبان بصفت بادشاهانه آراسه و شمال شاهانه در آسته بود و در شجاعت و مردانگی  
 در آن سن بمرقبه‌ای اسپار و امتیاز داشت که دلیران زمان از بیم صولت او همیشه  
 در هراس می‌بودند و آثار شجاعت و مردانگی او در جنگ جیبال ملک هندوستان ، که

با امیر ناصرالدین سبکتگین نمود، ظاهر شد و کیفیت آن جنگ را در توارینخ  
 معتبر چنین ایراد نموده اند که: اول سبب تسخیر امیر ناصرالدین سبکتگین  
 هندوستان را آن بود که: در جوار مملکت امیر ناصرالدین قصبه ای بود، مشهور  
 بقصبة آردوالی، آن موضع بحصانت و استحکام قلاع مشهور می بود و امیر ناصرالدین  
 بر سر امیر آن ولایت برشته، او را اسپر و مستگیر نموده و بعد از آن باز ولایتش را با وارزانی  
 داشت، مشروط بر آنکه وی در ولایت خون بعد از آن، که وجوه دنانیز و روغن  
 منابر را با لقب امیر ناصرالدین مزین سازد، هر سال مبلغی از مال آن ولایت بخرانه  
 امیر سبکتگین رساند و بعد از فراغ ازین مهمات امیر ناصرالدین عزم عزای کمار  
 نموده، روی بدیار هند آورد و چند قلعه و شهر، که قبل از آن هرگز رایات اسلام  
 بآن موضع نرسیده بود، فتح نمود و خون حیپال ملک هند دید که: دست تعرض  
 مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در  
 چاره آن کار بیندیشید که ملک موروث ازه سب نرود، بنابراین لشکرهای خود را  
 جمع آورده، روی بدیار اسلام نهاده و امیر ناصرالدین ازین حال خبر یافته، لشکری  
 جمع آورده، که هامون و کوه از بسیاری آن بستوه آمدند. القصه ملک حیپال  
 ازین جانب و امیر ناصرالدین از آن سوی متوجه یک دیگر شده، در سرحد ولایت  
 هند هر دو لشکر بیک دیگر رسیدند و دست بکارزار بر آورده بروی زمین را از خون  
 کشتگان لعل قام ساختند. چنانکه شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور حسه  
 کارزار و بسته اصطرا بر معاندند و درین معرکه سلطان محمود، با وجوه خردسالی، آن چنان  
 آثار جلالت و مردانگی بظهور رسانید که دیده فلك جهان بین از مشاهده آن خیره ماند  
 و چون مکرراً میانه این هر دو لشکر محاربات واقع شد جماعتی نامیر ناصرالدین  
 رسانیدند که قریب بلشکر گاه ملک حیپال چشمه ایست، که هر گاه قدری از  
 نجاس در آن جا اندازند، باد و صاعقه و رعد و برق و سرمای آن چنان پیدا می شود  
 که هیچ احدی طاقت آن ندارد و بنابراین امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات  
 در آن چشمه افکندند. فی الحال اس پیدا شد و رعد و صاعقه شروع نمود و روز  
 روشن همجو شب تار نار بک گشت و آن چنان سرمای ظاهر شد که خون در عروق

منجمد گشت و کار بان جا رسید که اهل هند را طاقت اقامت در آن سرزمین نماند  
 و چون ملک جیپال این حال را مشاهده نمود متحیر شد و شروع در تضرع و زاری  
 نموده ، بصلح راضی شد و کس پیش امیر ناصرالدین فرستاد که : من سال بسال  
 مبلعی کرامتد بخزانة می رسانم و چند زنجیر فیل و دیگر آنچه امیر ناصرالدین  
 می فرماید خدمت می کنم و حکم او را در ممالک هندوستان نافذ و جاری می-  
 گردانم . امیر ناصرالدین از کمال مروت و نیکویی ذات ملتسمات ملک جیپال  
 را مقبول داشت . اما یمین الدوله سلطان محمود بهیچ وجه بصلح راضی نمی شد و  
 امیر ناصرالدین ، از بس که آثار رشد و پادشاهی از چین فرزند خود مشاهده می نمود ، از  
 صوابدید او در آن سن کم انحراف نمی ورزید . بنابراین در باب صلح پاره ای توقف  
 فرمود . آخر ملک جیپال بار دیگر رسولی چرب زبان پیش یمین الدوله سلطان  
 محمود فرستاده ، پیغام داد که . شما نعبص اهل هند را نمی دانید . باید که معلوم  
 شما باشد که : ایشان در وقت شدت و اضطراب از مرگ نمی ترسند و این جماعت را  
 قاعده آنست که : هر گاه از طریق خلاص و نجات مایوس گشتند هر آن چه در تصرف  
 ایشان ، از اموال و نفایس ، می باشد همه را در آتشی ، که آنرا پرستش می کنند ،  
 می افکنند و زن و فرزند خود را هلاک می سازند . بعد از آن با دشمنان ، تاجان دارند ،  
 از روی فرائض محاربه می نمایند ، تا همه هلاک شوند و حاصل همه ایشان جز  
 خاکستر نمی ماند و چون امیر ناصرالدین را در صدق گفتار ملک جیپال شکمی نبود  
 ناچار سلطان محمود را ، که کمال میل بجمع نمایم داشت ، این معنی خاطر نشان  
 ساخت ، بصلح راضی گردانند و چون مهم صلح انجامید قرار بر آن یافت که . ملک  
 بر سیل استعجال هزار هزار درم و پستاه زنجیر فیل ، بر سم هدیه ، فرستد و بعد از آن  
 چند شهر از هند و چند قلعه بتصری گماشتگان امیر ناصرالدین گذارد و بعضی  
 از مررگان دیار خود را بگرو پیش امیر ناصرالدین بگذارد . القصه بعد از قرار  
 مذکور امیر ناصرالدین جمعی از مردم خود را همراه ملک جیپال کرد تا آن ولایات  
 و قلاع را بصرف ایشان باز گذارد و طایفهای ارمعاریف و مشاهیر ملک جیپال را

همراه خود برد. اما ملك جیپال، چون بمقر سلطنت خود رسید، تمامی عهد و میثاقی را، که میان او و امیر ناصرالدین شده بود، فراموش کرده، آن ولایات و قلاع را بتصرف فرستادگان امیر ناصرالدین نداد و ایشان را رخصت مراجعت نیز نمی‌داد، بلکه می‌گفت: تا مردم مرا امیر ناصرالدین نمی‌فرستند ما نیز شما را رخصت نمی‌کنیم و چون در اوایل حال این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسید حمل بر اراجیف نموده، تصدیق نفرمود. تا آنکه متعاقب آن مکتوبات آن جماعت رسید و کیفیت حال معلوم شد و چون امیر ناصرالدین از این حال آگاهی یافت آن چنان آتش غضب از نهاد او متصاعد گشت که فی الحال در مقام انتقام آمده، فرمان داد تا لشکرها جمع شدند و بر سبیل استعجال بازروی بدیار ملك جیپال نهدار نهاد و چون بولای جیپال در آمد در کشتن و تاراج کردن و بندگی گرفتن سعی تمام مندول داشته، هیچ دقیقه‌ای از آن دقایق مهمل نگذاشت و متخانها را خراب می‌کرد، بجای آن مسجد بنامی فرمود، تا آنکه شهر ملتان را، که معمورترین بلاد جیپال بود، مسح گردانیده، روی بغزنین آورده و خبر این فتح باقاصی و ادائیگی رسید و چون ملك جیپال برین حال وقوف یافت باطراف و جوانب هندوستان مسرعان فرستاده، لشکر طلبید. تا آنکه باندک فرصتی صد هزار مرد جمع آورده، روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین ازین معنی خبر یافته، بادل قوی مسوجه محاربه اوشد و چون هر دو لشکر بهم نزدیک شدند امیر ناصرالدین، از جهت تحقیق کمیت و کیفیت لشکر ملك جیپال، بر کوهی برآمده، ملاحظه نمود. دید که: دریای بیسب بی‌پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان. اما خود را قصابی می‌یافت که از بسیاری پزها نمی‌ترسد بعد از آن سران ساه خود را طلبیده، هر یکی را بمزید اقطاعات نوید داد و بر قلع و استصیال ملك جیپال تحریر و ترغیب فرمود و گمت. صلاح مادر آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری روی نکارزار نهد و چون ایشان مانده شوند پانصد مرد دیگر تازه زور بمقابله ایشان بردارند الفصه: بنام فرموده امیر ناصرالدین امرای او بر سبیل نوبت شروع در کارزار نموده، مهم را بحایی رسانیدند

که با وجود آن کثرت آثار ضعف و در ماندگی در بشرهٔ جیبالیان ظاهر گشت و  
 درین وقت حامیان حوزهٔ اسلام بهیئت اجتماع بریشان حمله آورده ، خلقی  
 بیرون از شمار از کفار بقتل رسانیدند و بقیهٔ السیف روی بگریز نهاده ، اکثر  
 ایشان در بیابانها هلاک گشتند و غنایم بیرون از حساب خدمت اهل اسلام افتاد و  
 معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصرالدین درآمد ، تمامی افغان و خلیج ،  
 که در آن دیار می بودند ، در سلك حشم و حدم امیر ناصرالدین منتظم گشتند و  
 ملك جیبالی بعد از مشاهدهٔ این حال دم در خود کشیده ، بآن راضی شد که در اقصی  
 بلاد هند مأمونی داشته باشد ، در آنجا از تعرض مسلمانان ایمن گردد و در روضه  
 الصفا مسطورس که : چون دولت آل سامان بآنها انجامید و طنطنهٔ دولت سلطان  
 محمود باطراف و اکناف عالم رسید و خلیفهٔ بغداد القاهر بالله عباسی خلعتی گرانمایه ،  
 که پیش از آن هیچ خلیفهٔ بهیچ پادشاه نداده بود ، بسطان محمود فرستاده ، او  
 را بيمين الدوله و امین المله ملقب گردانید و امرای خراسان و اعیان و اشراف آن  
 ولایب روی بدر گاه او نهاده ، هر یکی فراخور احوال خود بعوارف خسروانه و  
 عواطف پادشاهانه سرافراز گشتند و سلطان محمود آن چنان عدل و داد بر بساط  
 زمین گسترانید که دوستی او در دلهای خاص و عام جای گرفت و او نذر کرده و هر  
 سال يك نوبت بدیار هند رفته ، مراسم غزا و جهاد بجای آورده و در اثنای این حال  
 ایلکخان ، چون ماوراءالنهر را از آل سامان مستخلص گردانیده بود ، چنانکه  
 سابقاً قلمی شد ، فتح نامه ای ، سلطان محمود فرستاد و او را بر وراثت خراسان  
 تهنیت گفت بنابراین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام پذیرفت و  
 سلطان محمود نیز اوالطیب سهل سلیمان صلواتی را ، که از ائمهٔ اهل حدیث  
 بود بر رسم رسالت پیش الملك خان فرستاد ، تا حطهٔ کریمه ای از کرایم او نماید و  
 بیش از حد و حصر تناسل جواهر ، از یوآفی و لعلهای قیمی و درو مروجان و  
 بیضهای عسرواوی سیم و زر ، مشحون بمشعومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند و  
 در حلهای عود و شمشیرهای آندار و میلان جنگی آراسته نمازس و مناطق مرصع ،

که چشم بیفتند از لیمان آن خیره می گشت و اسبان راهوار ، بازیمن و سرافسار  
 زرین ، مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب ، چون بدیار ترک رسید ، مردم آنجا  
 در تعظیم او غایت مبالغه بجای آوردند و ابوالطیب در اوز کند آن مقدار زمان  
 توقف نمود که امر مواسلت را با تمام رسانیده ، در یتیمی ، که از برای تحصیل آن  
 بدریای ترکستان غواصی نموده بود ، بدست آورد و با تقایس آن ولایت ، از زرخالی  
 و سیم ناب و کنیزان ختایی و ماهرویان چین و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر ،  
 مقضی المرام باز گشته ، بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطه این خدمت  
 پسندیده انواع عواطف پادشاهانه در باره او بطهور رسید و بعد ازین مدت های مدید  
 میانه سلطان محمود و ایلك خان ساط دوستی و یگانگی ممهید بود ، تا آنکه بحشم  
 زخم ایام بعداوت مبدل گشت و در سال سیصد و نود و پینجم فتح نمودن سلطان محمود  
 غز بوست بلده بهاطیه را ، که از بلده های شاهیر خطه هندوستانست ، قریب بملتان  
 کیفیت این واقعه چنان بود که : چون سلطان محمود از ضبط حراسان و تسخیر  
 ولایت سیستان فارغ بال و مطمئن خاطر گشت ، بتاریقای عهدی ، که کرده بود ، که  
 هر سال يك نوبت بغزو و بلاد هندوستان رود متوجه آن دیار شده ، از حدود مولتان گذشده ،  
 بر ظاهر شهر بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نرس طایر بشرقات آن نتوانستی  
 رسید و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند ، مانند بحر محیط بعید و عریص و حاکم آن  
 دیار ، که بحیرانام داشت ، بکسوت رجال و اقبال غرور هر چه تمام تر در سر داشت  
 و چون از نزول سلطان محمود حیر یافته ، با لشکر خویش از شهر بیرون آمده ،  
 در برابر لشکر سلطان محمود صف بیا راست و میانه هر دو طایفه سه روز علی الاتصال  
 کارزار قایم بود . روز چهارم سلطان محمود بنفس نفیس خود بر قلب لشکر کفار  
 زده ، چند زنجیر فیل بدست آورد و کفار منهزم گسه ، محصار در آمدند . لشکر  
 اسلام خندق را انباشه ، روی بان حصار نهادند و بحیرا ارین حال متوحش و مسحیر  
 گشته ، پناه ببیسه ای از بیشه های ولایت خود برد و سلطان محمود فوجی از امران  
 سپاه خود را بعقب او نامرد فرمود و چون آن شیران بیشه و غنا ، آن کافران را در

بیشه احاطه نموند بحیرا از هیبت و سطوت ایشان خنجر کشیده ، سینه پر کینه خود را بشکافت و صدوبیست زنجیر فیل با اموال فراوان بدست لشکریان سلطان محمود افتاد و آن شهر ما توابعش بتصرف سلطان محمود در آمد و جمعی کثیر از لشکریان سلطان محمود درین معرکه در عرصه هلاک آمدند و چون سلطان محمود از تسخیر ولایت بهاطیه فارغ گشت در اوایل سال سیصد و نود و ششم عزیمت تسخیر مولتان نمود . چه از والی آن مملکت ، که ابوالفتح نام داشت ، حرکات ناپسندیده سمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود بواسطه کثرت سپاه گذشتن از بعضی راهها معذرت می نمود ، سلطان بجیپال ، که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود ، کس فرستاد که : از میان مملکت خویش راه دهد ، تا لشکر اسلام بگذرند . جیپال دست رد بر سینه ملت من سلطان زده ، طریقه تمر و عصیان پیش گرفت و زمین الدوله سلطان محمود ازین معنی در خشم شده ، فرمود که تا سپاه او دست بقتل و غارت بلاد جیپال دراز کرده ، دمار از روزگار ایشان بر آورند و جیپال خود را بنواحی کشمیر انداخته ، از صعوبات قهر سلطان محمود حلاص شد و چون ابوالفتح والی ملتان مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد ، حرایر و دهان خود را بر پیلها بار کرده ، بجانب سرندیب فرساده و چون سلطان محمود بمواحد ملتان رسید و از عقاید اهل آن دیار استفسار نمود بر اعتقادات فاسده آن جماعت اطلاع یافت ، اکثر بلاد ایشان را خراب کرد و بر نافی مبلغ بیست هزار درم بطریق جزیه قرار داده ، بجانب غزنه مراجعت فرمود و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که سلطان محمود غزنوی درین سال در غزای هند یکی از ملوک اعظام آن دیار را اسیر گرفت و در وقت مراجعت انگشت کوچک او را بریده ، باز حکومت ولایت را باو ارزانی داشت .

ذکر وقایع سال سیصد و نود و هفتم - قبل ازین مذکور شد که : مدتی مدید بساط محبت و دوستی میانه سلطان محمود غزنوی و ایلیک خان ممبد بود و خلافت مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چند گاه بواسطه افساد مفسدان و سعایت

غمازان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و درین ولای که سلطان محمود بجانب مولتان نهضت نموده و عرصه ولایت خراسان از مهابت دلیران شیرافکن خالی بود، ایلیک خان فرصت غنیمت دانسته، بطمع تسخیر متوجه آن ولایت گشت. بنا برین سبب سبب تگین را، که خویش و صاحب جیش او بود، بالشکری فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین (۱) را برسم شهنشاهی بدارالملک بلخ گماشت و چون ارسالان جاذب، که از قبل سلطان محمود حاکم هرات بود، برین حال اطلاع یافت از هرات بیرون آمده، متوجه غزنین، که مقر سریر سلطنت سلطان محمود بود، گشت، تا آن دیار را از تعرض بیگانگان مصون و محفوظ دارد. القصه: چون ارسالان جاذب به زین رفت سبب تگین بهرات در آمد، حسن بن نصر را برای تحصیل اموال بنیشامور فرستاد و جمعی از اعیان از خراسان بواسطه امتداد ایام غیبت سلطان محمود و انقطاع اخبار و انتشار هر گونه اراجیف با ایلیک خان طریق مصادقت و مطاوعت پیش گرفتند. ابوالعباس فضل بن احمد، که یکی از امرای سلطان محمود بود، درین وقت آثار مساعی جمیله بظهور رسانیده، در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده، مداخل و محارج آن حدود را بمردان کار و محافظان هوشیار سپرد و مسرعان پیایی بجانب مولتان فرستاده، سلطان را بر حقیقت حال اطلاع بکشید و چون سلطان بر صورت حادثه وقوف یافت مهمات آن نواحی را بحال خود گذاشته، در مدت چهل روز از ملتان به زین نرول اجلال فرمود و لشکر باشکوه و حشمتی انبوه، مانند دریای موج، متوجه بلخ گشت و چون جعفر تگین، شهنشاهی بلخ، از توحه موکب سلطان خرمیاد بلخ را گذاشته، بترمذ رفت. سلطان محمود ارسالان جاذب را بادو هزار سوار بر سر راه او فرستاد. درین اثنا سبب تگین از هرات بیرون آمده، بکنار آب جیحون رسید و چون از مهابت سلطانی آن قدر توقیف نتوانست کرد، که از آب عبور نماید، بجانب مرورفت، تا از راه بیابان خود را بماوراءالنهر رساند. چون هوا در غایت حرارت بود و جاههای آنراه را همه انباشته بودند ناچار عنان



هزینهت بجانب سرخس منعطف داشت و محسن بن رای، که از امرای سلطان محمود بود، راه بروی گرفته، بعد از تلافی فریقین سباشی تگین محسن را بقتل رسانید. اما از ترس تعاقب لشکر سلطان، خصوصاً ارسالان چادب، که در آن اوان آوازه تعاقب آورد پی سباشی تگین گرم بود، در سرخس محال توقف نیافت. بنابراین ناچار روی بایبورد نهاد و از آنجا بنیشاپور آمد و ارسالان تعاقب او نمود از هر منزلی، که او کوچ میکرد، ارسالان فرود میآمد و چون سباشی تگین از هرات اموال و ائقال بسیار آورده بود و دل بآن نقایس بسیار بسته، از ترس ارسالان بجانب جرجان رفت و جرجانیان و روه او را بآن حدود غنیمت دانسته بدست بقتل و نهب بر آوردند و اکثر سپاه او را بقتل رسانیدند و اموال او را بعارت بردند و جمعی کثیر از مردم او پناه شمس المعالی قابوس بردند و او خود از راه دهستان بنیشاپور آمد. بقایای اموال و ائقال خود را پیش علی بن هامون خوارزمشاه فرستاده، در حفظ و صیانت آن عالیه بسیار نمود و از آنجا براه بیابان روی بمر و نهاد. اتفاقاً سلطان محمود، که بانتظار ارسالان در مرو مقیم بود، شنید که سباشی تگین متوجه مروست. این معنی را فوزی عظیم دانسته، از مرو بیرون آمده، سرسره راه رسید. غایتش سباشی تگین پیش از رسیدن موکب سلطانی از آنجا گذشته بود و چون حقیقت حال بعرض سلطان رسید، ابو عبدالله طایی را بالشکر عرب از عقب او فرستاد و خود بجانب مرو مراجعت فرمود و ابو عبدالله طایی او را تعاقب نموده، در بیابانی، که از آب و علف نشانی نداشت، باورسید و بعد از تلافی فریقین هر دو لشکر دست بتیغ بی دریغ بر آورده، داد مردی و مردانگی دادند آحر الامر ابو عبدالله طایی غالب آمده، برادر سباشی تگین را با هفتصد کس از ایشان اسیر گرفته، نزد سلطان فرستاد و سلطان محمود فرمود تا: همه ایشان را بندهای گران کرده، بجانب خزنیس بردند و سباشی تگین با بقیه السیف معدودی چند، هزارچان کردند، از آب جیحون گذشته، خود را بایلك خان رسانید و ايلك از مشاهده این مضطرب و بی آرام گشته، از قدرخان پادشاه چین مددخواست و قدرخان از اقصای ممالک خویش لشکرها جمع کرده، تا پنجاه هزار کس بامداد

ایلك خان آمد . القصه : ایلك خان وقدرخان بالشكر تركستان و ماوراءالنهر از آبجیحون عبور نموده ، متوجه قلع و قمع سلطان گشتند و در طحارستان خبر هجوم ایشان بزمین الدوله سلطان محمود رسید و سلطان محمود بادل قوی از آنجا مراجعت نموده ، بجانب بلخ روان شد و اصناف مردم ، مثل ترك و خلیج و افغان و لشکر پی پایان ، فراهم آورده ، در چهار فرسخی شهر بلخ در صحرای مسطح فرود آمد و ایلك خان وقدرخان نیز در برابر لشکر سلطان محمود فرود آمدند و آنروز جوانان از جانبین جولان مینمودند و چون بساط طلعمانی شب گسترده شد سران هر دولتشکر بایک دیگر وعده جنگ بهره انداخته ، جدا شدند . روز دیگر چون آفتاب سراز در بجه مشرق بر آورد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر طهر پیکر را آراسته ، قلب لشکر خود را بامیر نصر و والی جوزجانان ابو نصر فریغوی و ابو عبدالله طایی سپرد و میمنه را بالتوتاش صاحب حواله فرمود و میسر را بارسلان جاذب و قلب لشکر را بپانصد فیل مست استوار ساخت و از آن جانب ایلك خان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان ختن را در میمنه معین ساخت ، جفر تگیس را در میسر . القصه هر دو لشکر ، مانند دو بحر زیق ، روی بیک دیگر آورده ، از صهیل اسپان گوش گره و نرا کر ساختند و از عبار سم مراکب سپهر تیره شد و بعد از ساعتی آتش حدال و غیران قتال اشتعال گرفت از بسیاری کشتگاری دریا های خون در آن صحرا و بیابان روان گشت و ایلك خان بپانصد اعلام تیر انداز ، که نوک تیر موی می شکافتند ، از صف خود پیشتر آمده ، فرمود تا ایشان بتیر اندازی در آمدند و قصر حیات سی از سران لشکر سلطان محمود را بزخم پیکان حانسان منهدم ساختند و چون میسر الدوله سلطان محمود شدت افواج ترکان و دارو گیر ایشان را مشاهده نمود روی بدر گاه پادشاه بی نیاز آورده ، بر پشته ای بر آمد و چنین نیاز و سؤال از روی تصرع و ابتهال بر خاک نهاده ، از حضرت پیرورد کار کار ساز ظفر و نصرت مسألت نمود و قدر و صدقات بر خود واجب گردانیده ، اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده ، بر فیل گوه پیکر خود سوار شده ، بر قلب لشکر ایلك خان حمله آورد . اتفاقاً از عنایات الهی اول بار فیل

سلطان محمود علمدار ایلک خانرا بخراطوم پیچیده ، بر هوا انداخت . بعد از آن روی بصف ترکان نهاده ، خلق بی شمار را بعرضه هلاک رسانید و درین وقت دلیران لشکر سلطان محمود از چپ و راست درآمده ، بضرب تیغ بی دریغ و طعن سنان جان ستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند ، تا آنکه کار بجایی رسید که : ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته ، بهزار حیل و روی بگریز نهادند و برقی و ارازمیان بدر رفتند و سلطان محمود غنایم بسیار بدست آورده ، از روی اطمینان خاطر آنشب در آنجا قرار گرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور روی نمود . در تاریخ یمینی مسطورست که : یمین الدوله سلطان محمود بعد از هزیمت دادن ایلک خان عازم شد اورا تعاقب نموده ، بدست آورد و چون فصل زمستان در آن حدود سرما زیاد از آنست که جمهور لشکر سلطان محمود تاب آید داشته باشند ، اکثر امرا باین معنی راضی نبودند . اما چون سلطان بنفس نفیس خود درین باب بجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت . اتفاقا شب سیوم در بیابان برقی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از جهت سلطان محمود بارگاه برپای داشتند و مشعلهای بسیار در آنجا حاضر ساختند ، چنانکه اکثر اهل مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی را بیرون کنند و درین وقت دلقک ، که از ندیمان خاص سلطان محمود بود ، از دره آمد و سلطان محمود از روی مطایبه روی بدلقک کرده ، گفت : ای دلقک ، بیرون رو و سرما را بگو که ؛ این همه جانکندن تو چیست ؟ ما اینجا از گرما نزدیکست که جامها را از بدن بیرون کنیم دلقک فی الحال بیرون رفته ، بیعام ایشان را سرما رسانید و با قدری در آمد و زمین ادب ببوسید و از زبان سرما عرض رسانید : اگر چه ما را قدرت و یارای آن نیست که دست درازی بدامن حضرت سلطان و مقربان درگاه حضرت ایسان رسانیم ، اما امشب شاگرد پیشه را آسمان ادب میکیم که هر دو حضرت سلطانی و مقربان ایشان تیمار مرا کب حوره را خود می کرده باشد از ما غماری ، محاضر شریف ایشان راه نیابد و چون سلطان محمود از دلقک این کلمات شنید ، اگر چه طاعرا بمطایبه حمل نموده ، بخنده و انبساط گذرانید ، اما در باطن ارازمیست پشیمان شده ، قرار

بر مراجعت نمود . اتفاقاً همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که : راب شاه گه یکی از اولاد ملوک هند بود و سلطان محمود او را تربیت فرموده و بنیابت خود در آن ولایت گذاشته ، طریقهٔ تهر و عصیان پیش گرفته و عمال سلطانرا بیرون کرده . بنا برین علی الصباح سلطان محمود عنان عزیمت بجانب دیار هند منعطف داشته ، کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت . بعضی میگویند دلگ تزد سلطان محمود سلجوقی بود و این که با سلطان محمود غزنوی بوه غلطت و این قول حالی از صحتی نیست .

قصه : سلطان محمود در اوایل سال سیصد و نود و هشتم بدیار هند رسید و آن متمره بمجره شنیدن توجه سلطان سر خود گرفته ، باقصی بلاد هند رفت سلطان محمود باز آن ولایت را در حوزهٔ تصرف خود آورده ، عمال و گماشتگان خود را اجابت تعیین فرمود . بقول بعضی : جیپال درین سال بمقابلهٔ سلطان محمود آمده ، اسیر و دستگیر گشت و سلطان جزیه برو مقرر کرده ، آزادش کرد و در تاریخ ابن کبیر شامی مسطورست که : چون سلطان محمود غازی جیپال ، ملک هندوستانرا ، بعد از آنکه بسطان جنگهای مردهانه کرده بود ، دستگیر نمود ، از گردن او عقد جواهری نفیسه بر آورد ، که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود و آخر الامر سلطان محمود فرمود که : ملک جیپال را از بند بیرون آورده ، بگذارند تا بولایت خود مراجعت نماید و اهل هند عظمت و شوکت اهل اسلام را مشاهده نمایند و چون ملک جیپال را بولایت خود بردند فی الحال از روی غیرت خود را در آتش انداخت پس سلطان محمود بحزم تسخیر قلعهٔ پهبیم ، که از مشامیر قلاع هندوستان بود ، متوجه آن دیار شد و چون بنواحی آن قلعه رسید ، پال اندیپال ، که والی آن دیار بود ، بالشکری فراوان در مقابل لشکر اسلام صفها آراسته ، از صبح تا شام آنچنان کارزار نمود که دیدهٔ فلک و آراز مشاهدهٔ آن حیران و خیره نماید و جمعی نامحدود از سپاه اسلام در آن معرکه بقتل رسیدند و خلقی بی پایان محروم گشتند . تا آنکه کار بجایی رسید که لشکر اسلام را طاقت طاق شد و نزدیک بود که فرار برقرار اختیار کنند و چون سلطان محمود غازی آثار ضعف و بی طاقتی از سپاه خود مشاهده فرمود با فوجی از خواص و اهلان خود

بی اختیار روی بصف کفار آورده ، آنچنان حمله آورد که کفار آثار قیامت را مشاهده  
 نموده ، روی بهزیمت نهادند و بسی فیل در آن معرکه بدست مسلمانان افتاد و در آن  
 معرکه سلطان محمود غازی بنفس نفیس خود جمعی کثیر از کفار را بدوزخ فرستاد و  
 غنائم بیشمار بدست آورده همه را بر سپاه قسمت نموده و از آنجا متوجه قلعه بهیم گشت  
 و آن قلعه ای بود ، در میانه آب بسیار ، بر قلعه کوهی بلند و اهل هند آنرا مخزن صنم  
 اعظم پنداشته ، همیشه ذخایر و خزاین خود را در آنجا نگاه داشتندی . چنانکه  
 آنقلعه را از نفایس جواهر مملو ساخته بودند . *القصة* : چون سلطان محمود آنقلعه  
 را محاصره نموده اولاً اهل قلعه شروع در جنگ کرده ، چند روز جنگهای مردانه  
 کردند . آخر الامر حق سبحانه و تعالی بدردلپای ایشان آنچنان ترس و هیبت جای  
 کرده که بی آنکه از جانب لشکر سلطان غلبه ظاهر شود ایشان همه باتفاق کمتد  
 اطاعت و انقیاد را در گردن انداخته ، فریاد الامان الامان بر آوردند و در قلعه را باز  
 کرده ، بزرگان آنقلعه بیرون آمده ، خود را در پیش اسب سلطان محمود انداختند  
 و *بعین الدوله* باوالی جوزجانان و جمعی کثیر از خواص خویش با تدرون قلعه رفت و  
 غنائم ، آنچه در حیطة ضبط آمد ، هفتصد هزار من طلا و نقره بود و از اصناف جامهای  
 قیمتی چندان در آنحصار یافتند که محاسب و هم ار شماره آن عاجز بود و از نفایس جواهر  
 و کتالی نیز آنمقدار یافته شد که از چیز شماره بیرون بود و از جمله غنائم آنقلعه يك خانه  
 بود بزرگ ، از سیم ساخته ، که طول آن سی گز و عرضش پانزده گز بود ، متحصیای  
 سیمین ترتیب داده و بعلاقات و زنجیرها سوئی محکم کرده ، که جمع و تفریق آن  
 با سهل و جوه میسر شدی . *القصة* : سلطان محمود جمعی از بقات و معتمدان خود را در  
 آنقلعه تعیین نموده ، خود بجانب غرین مراجعت فرمود و چون بمستقر سلطنت خود  
 قرار گرفت فرمود تا : در میان قصر بساطی وسیع گسترانیده ، آن درهای سیاره  
 پیکر و بواقیت آتش رنگ و سایر جواهر زواهر را بر آریختند و رسولان ملوک  
 اطراف ، که در آنمجلس حاضر بودند ، از مشاهده آن انکشتت تعجب دیدان بحیر  
 گرفته ، خیره و حیران بماندند خصوصاً ایلخی طغان خان ، که بعد از فوت ایلک

پادشاهی ترکستان با اقرار گرفته بود، آنچه‌ان متحیر و مبہوت ماند که : گویا که  
 در جای خود خشک شده . چه آن نفایس جواهر و آن مقدار زر و سیم را هرگز ترکان  
 تصور نکرده بودند، چه جای آنکه دیده باشند و این واقعه در اوایل سال چهارصد  
 واقع شد و درین سال باز سلطان محمود غازی بمقتضای نذری ، که کرده بود، متوجه  
 بلاد هندوستان شد . بسی از بلاد آن دیار را فتح نمود و جمعی کثیر از بزرگان آن  
 دیار بقتل رسانیده ، بجای غزنین مراجعت نمود و چون ملوک هندوستان را معلوم  
 شده بود که : اهل هند اگر همه اتفاق نمایند از مقاومت سپاه اسلام عاجزند و رایات  
 نصرت آیات محمودی عنقریب تمامی بلاد هندوستان را آنچه‌ان مسخر ساخته ، که اثری  
 از آثار ایشان در آن دیار نخواهد ماند ، از روی اضطراب جمعی از خواص واعیان  
 خود را بخدمت سلطان محمود فرستاده ، تضرع و زاری بسیار نمودند و پتجاه فیل  
 از قیلان نامی تقبل نمودند ، که هر ساله نامبلغی عظیم مخزانة عامرة سلطان رسانیده  
 و ده هزار سوار همیشه ملازم اردوی سلطان بوده ، بهر خدمتی ، که امر فرماید ، قیام  
 می نموده باشند و این مصروف را بسوگندان غلاط و شداد ، که در میان اهل هند معتبر  
 بود ، موکد گردانیدند که : علی الدوام بدین عهد و فایمانند و اولاد و اعقاب ایشان ،  
 هر که در دیار هند جا کم باشد ، باید که همین طریقہ مسلوک داشته ، از اطاعت و  
 انقیاد سلطان محمود و دوستان او کردن نیبجد و یمین الدوله بدین مصالح راضی شده ،  
 جهت تحصیل آن اموال جماعتی را نامزد فرمود و راه تجار و بازار گالان مفتوح شد و  
 ولایت معمور گشت در سال چهارصد و یکم سلطان محمود عن نوبی بعزم تسخیر ولایت  
 غور متوجه آن صوب گشت و والی آن دیار در آنوقت محمد بن سوری بود و چون رایات  
 سلطان محمود بآن حدود رسید محمد سوری باده هزار کس آراسته در مراتب صفوف  
 لشکر سلطان محمود صف آرای نمود ، از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش خدال و قبال  
 افروخته ، داد مردی و مردانگی دادند و چون سلطان محمود حد و جهد غوریانرا  
 در محاربه مشاهده نمود ، لشکر خود را فرمود تا از روی خدیبع دست از محاربه باز داشته ،  
 بر گشتند . غوریان بصور آنکه سلطان محمود بهزیمت رفته ، از خندقی ، که

گرها کرد خودکنده بودند، بیرون آمده، تعاقب نمودند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گرهانیده، مجموع ایشانرا بضرب شمشیر آبدار طعمه کلاب و ذئاب ساختند و محمد سوری را زنده دستگیر نموده، پیش سلطان محمود بردند و او از خایت آزرده گی خاطرنگین مسموم مکیده، در مجلس سلطان محمود و هیئت جانرا بقایض ارواح سپرد. در تاریخ یمنی آمده که: حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام را قبول نکرده بودند. اما صاحب طبقات ناصری (۱) و فخرالدین مبارکشاه مرورودی، که تاریخ سلاطین غور را در سلك نظم کشیده، بر آنند که: اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود، از نژاد ضحاک بیوراسب و او منشوری بخط مبارک امیر المؤمنین اسدالله العالی نام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت و مساهات گردیدی و آن منشور تا زمان بهرامشاه غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ آورده اند که: چون بنی امیه در ایام حکومت خود حکم کردند که: در جمیع بلاد اسلام خطیبان بر منابر زبان بسبب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد او، علیهم السلام، بکشایند همه خلائق امتثال امر ایشان نموده، برین معنی اقدام نمودند، الاحکام غور، که مطلقاً پیرامون این معنی بگستند و فخرالدین مبارکشاه درین باب گوید:

که بروی خطیبی همی خطبه خواند	با سلام در، هیچ منبر نماد
نکردند لعنت بوجه صریح	که بر آل یاسین بلعظ قبیح
که از دست آن تا کسان بد برون	دیار بلندش ازان شد مصون
نه در آشکار و نه اندر نهیست	از بس خنس هر گذرد و کس نکست
مدین بر همه عالمش فخر دان	نرفد اندر و لعنت خاندان
بدین فخر دارند بر هر براد	همین بادشاهان با دین و داد

و بعضی از مورخان قصیه محمد سوری را باین طریق آورده اند که: خون

۱- ح ۱ ص ۳۷۶-۳۷۷، رجوع کنید صحایف ۳۴۵-۳۴۶ این کتاب

سلطان محمود غزنوی در محاصرهٔ محمد سوری از گرفتن او نومید شد و بچنگه بهیچ وجه بروی ظفر نمی‌یافت بالضرورة با او در مقام صلح آمده ، بعهدهٔ ومیناق او را بدست آورد . اما چون محمد سوری اعتماد بر عهد سلطان نموده ، پیش او آمد ، یمین‌الدوله آن عهد ومیناق را فراموش نموده ، محمود سوری را بند کرد و همراه خود بغزنین بره و بعد از چند گاه باو پیغام فرستاد که : پسر خود حسن را ، که بعد از گرفتاری محمد سوری از روی استقلال حکومت آن دیار مشغول بود ، طلب کن ، تا ملازم رکاب ما باشد ، تا ارخصت دهم که باز بولایت خود بروی و سلطان درین بار نیز مجدداً عهد و پیمان رامو کدهایمان گردانیده ، خاطر محمد سوری را مطمئن ساخت . بنابراین محمد سوری پسر خود از ولایت غور طلب نمود و حسن با وجود آنکه می‌دانست که سلطان محمود با او و پدرش در مقام غدر و آزارست ، اما اطاعت پدر را واجب دانسته ، از سر سلطنت مردانه در گذشت و متوجه دار السلطنهٔ غزنین گشت و بمجرد رسیدن سلطان محمود او را نیز در پهلوی پدرش مجبوس گردانید و بعد از چند گاه حسن از یمین الدوله گریخته ، بعور رفت و بازار روی استقلال بحکومت آن دیار مشغول گشت و از آن زمان عداوت میان غوریان و غزنویان قایمست ، چنانکه شمه‌ای از آن در احوال اولاد سلطان و فرزندان محمد سوری مسطور خواهد شد ، آن شاه و الله تعالی و درین سال در تمامی ولایت خراسان ، خصوصاً در نیشابور ، آن چنان قحطی و تنگی روی نمود که جو و گندم حکم مرور اید شاهوار پیدا کرد و کار بجایی رسید که از سگ و گربه در آن ولایت نشان نماند و مردم شروع در خوردن فرزندان و وزیرستان کردند . القصة : کار بان جا کشید که ، با وجود آنکه تمامی مردم آن چنان زار و ضعیف شده بودند ، که قدرت بر اسنادن نداشتند و همه نشسته نماز می‌کردند و ما وجود این حال هر که بقدری از دیگری زور و قوت زیاده داشت او را می‌کش و می‌خورد چنانکه بسیار مردان زنان خود را خوردند و زنان فرزندان خود را و در آن وقت در دیار خراسان امام اهل حدیب ابوالطیب صلوا کی بود . اتفاقاً روزی در مجلس صلوا کی یکی از ائمهٔ حدیب ، که همیشه در



مجلس او ترده داشتی ، بعد از مدتی مدید ، که غیبت داشت ، حاضر گشت. معلو کی از وی سبب پرسید که : چرا درین مدت ترا نمی دیدیم ؟ آن شخص در جواب گفت که : قصه من عجایب قصصست . معلو کی از وی استفسار نموده که : کیفیت آن چون بود ؟ گفت : روی بعد از نماز شام در کوچه ای از کوچه های این شهر می گذشتم ، ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخته ، آن چنان کشید که نزدیک بوه نفس من منقطع شود و مرا کشان کشان بر سر کوچه رسانید. پیرزنی از خانه بیرون آمده ، آن چنان هر دو زانورا بر شکم من کوفت که من ازان ضرب بی هوش شدم و بعد از زمانی احساس بروت آمی ، که بر روی من می زدند ، کردم و افاقه یافتم . جمعی را دیدم که پیرا من من نشسته اند و از سر لطف با من سخن می گویند . مرا بقرینه معلوم شد که گویا این جماعت در حالت بی هوشی من بختانهای خود می رفتند و چون آن عیار ایشان را دید گریخت و مرا گذاشت . القصة : چون الدک رمقی یافتم بخانه رفسم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و چون آثار مصاب در خود یافتم سحری بقصد ادای نماز فریضه بمسجد رفتم و بر حبه ای بر آمدم و ناگاه کمندی بجانم من روان شد اما چون اراده ازلی بحیات من متعلق بود دستار من در بند کمند افتاده ، نگاهبان و حامی جان شیرین من شد ازان زمان برخوه لازم کرده انیدم که تا روز روش نشود هر گر قدم از خانه بیرون نهم . در سال چهار صد و هومیم یمین الدوله سلطان محمود باز متوجه ولایت هندوستان شد . چه بعضی از ملوک هند قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده ، از حراج و باجی ، که قبول کرده بودند ، ابا و امتناع نمودند . حصان و استحکام قلاع خود معرور شده ، عمال سلطانی را ازان دبار بیرون کردند و چون سلطان محمود عازم آن دیار گشت بعد از قطع منازل و مرا حله بان ولایت رسید . قلاع ایشان را محاصره نمود و چون آن جماعت عاقبت با اندیش مکر در قهر و سطوت سلطان محمود را مشاهده نموده و می دانستند که ایسان را طاقت مقاومت اونیست ، با حار از حصار بیرون آمده ، خود را بر سر مرکب سلطان انداخته ، عدد گناهان در خواست نمودند و ملتزم شدند که پانزده هزار هزار درم ، که از خراج گذشته

پیش ایشان باقی مانده بود ، ادا نمائید و از آن جمله مبلغی عظیم تقد کرده ، بخدمت سلطان حاضر ساختند و پانزده سرفیل دیگر بطریق پیشکش آوردند و چون سلطان محمود تعلق و عذر خواهی ایشان ، که از حد بیرون بود ، مشاهده نمود ، از سر گناه ایشان در گذشته ، روی بغزین آورد و از جمله وقایع این سال قضیه شاران غرچستانست . در تاریخ روضة الصفا مسطورست که : اهل غرچستان حاکم خود را شارخوانند ، چنانکه ترکان خان و هندوان رای گویند و از ایام سلطنت نوح ابن منصور تا ایام دولت یمن الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشارابونصر داشت و چون پسرش ، ابومحمد ، بسن رشد رسید بر ملک غرچستان استیلا یافت . شارابونصر حکومت بدو گذاشته ، خود بمطالعه کتب مشغول گشت و مجالس اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی را بر لذت فانی اختیار نمود . بنابراین از اطراف و جوانب اهل علم و ادب روی بدر گاه او آورده ، از صحبت او محظوظ و بهره مند می بودند و شارابونصر در انجام مآرب و اصعاف مطالب همگان بقدر وسع خود سعی می نمود و در آن حین که ابوعلی سیمجور باملك نوح عاصی و متمرده شده بود خواست که شاران را در قید اطاعت خود در آورده ، تقویت گیرد اما حقوق آل ساعان نگاه داشته ، از اتفاق با او امتناع نمودند . بنابراین ابوعلی ، قاسم (۱) فقیه را با طایفه ای از ارباب شجاعت و جلالت محاربه ایشان فرستاد و ابو القاسم (۱) بعد از قطع کوه و بیابان بولایت شاران رسیده ، نکرات و مرات با ایشان کارزار نمود . آخر الامر ایشان از مقاومت ابو القاسم (۱) عاجز آمده ، از دار ملک خود بیرون رفتند و پدر و پسر در اقصی مملکت خویش ، در قلعه ای ، که حصانت و متانت معروف و مشهور بود و خزان این دو دفاين ایشان در آنجا بود ، متحصن گشتند و ابو القاسم (۱) بر غرچستان استیلا یافته ، در آنجا توقف نمود و چون امیر ناصر الدین سبکتگین بحراسان آمد شارابونصر و پسرش شارابومحمد هر دو پیش او آمده ، در سلك خواص و امرای امر نوح بن منصور منسلک گشتند و خون ایام دولت سامانیان بانشا کشید و کوکب اقبال

۱ - پیداست که یکی از این دو نام «قاسم» و «ابو القاسم» درست نیست در جامع التواریخ رسیدی ابو القاسم آمده است

یمین الدوله سلطان بن دروه کمال رسید عتبی را، که مؤلف تاریخ یمینیست، بر رسم رسالت  
 پیش شاران فرستاد. تا ایشان را باطاعت سلطان محمود دعوت نماید و شاران مقدم  
 عتبی را غنیمت دانسته، حقیقه‌ای از ذایق تعظیم و تکریم او فرو نگذاشتند و امثال  
 امر سلطان محمود نموده، در تمامی ولایت خود رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را  
 با لقب یمین الدوله زیب و زینت دادند و بیمن اهتمام عتبی میانه سلطان محمود و  
 شاران میانی محبت و موافقت است حکام پذیرفت و پسر شارابونصر، که اورا شاه شارمی گفته،  
 بخدمت سلطان آمد و سلطان محمود او را از جمله مقربان خود گردانیده، در  
 تعظیم و تکریم او دانه مبالغه می نمود و شاه شار درین مدت، که در ملازمت سلطان  
 می بود، از روی غرور و جوانی بسی حرکات نالایق از وی بظهور می رسید و اکثر اوقات  
 کلمه‌ای چند از زبان او بیرون می آمد، که مستحق جزو تادیب می شد. اما سلطان  
 محمود از غایت لطف و مرحمت که با او می داشت، در آن باب تغافل می ورزید  
 و آنها را ناشنیده می انگاشت. تا آنکه شار شاه بعد از مدتی از خدمت سلطان  
 محمود رخصت مراجعت بوطن خود طلبید و سلطان او را بخلعت های نامی و  
 تشریفات گرامی مخصوص گردانیده، رخصت فرمود و چون شاه شار بحرستان رسید  
 باز پدرش حکومت رابا و گذاشته، خود در گوشه‌ای بمطالعہ مشغول گشت و بعد از  
 مدتی سلطان محمود عزیز بلان هندوستان مصمم گردانید. حکام اطراف و جوانب  
 ولایعرا طلب داشت از آن جمله مثالی باستدعای شاه شار فرستاد و آن بی دولت در مقام  
 تهره شده، بعدرهای نامقول تمسک چسته، در آن سفر ما سلطان محمود همراهی  
 ننموده و چون سلطان محمود عزیزت دیار هند را فرار داده بود از مهم شاه شار تغافل  
 ورزیده، روی به هندوستان نهاده و چون از آن سفر نصره اسر بفیروزی و طفر مراجعت  
 نمود باردیگر شاه شار استمالت نامه فرستاده، او را طلب داشت و عرض سلطان محمود  
 آن بود که نمی خواست که بیک گناه تربیب کرده خود را ضایع سازد. اما چون  
 آن بی سعادت بحب بر گشنه هم چنان بر عصیان و تمرد خود ثابت قدم می بود و اطاف  
 سلطان مطلقا التفات نمی نمود و تمرد و عصیان او بحای رسد که بر همگان طاهر و

روشن گشت . بنابراین بعین الدوله سلطان محمود ارسلان جاذب و التوتناش حاجب  
 را بدفع او نامزد فرمود و ایشان روی بفرجستان نهاده ابوالحسین زعیم مرورودی  
 را ، که برمداخل و محارج آنولایت اطلاع تمام داشت ، همراه خود مرده ، دست  
 تصرف شاهشار را از آنولایت کوتاه ساختند و شار ابونصر بعین الیقین مشاهده نمود  
 که : آخر این مهم بآنجا می کشد که خانمان ایشان بالنکبه مستاصل و نایب بود گردد .  
 دست اعتصام بدامن التوتناش زده ، از حرکات ناپسندیده پسر خود ابرا و ابراهیم نمود  
 التوتناش در مقام شماعب شار ابونصر در آمد و ملتتمس او در ساعت ببار گاه بعین الدوله عرض  
 کرد و عزاجات و قبول یافت و حکم صادر شد که شار ابونصر را با عزازوا کرام بهرات  
 فرستند . اما پسرش باز بهمان قلعه ، که محل ذخایر ایشان بود و مدتی مدیده در ایام  
 ابوعلی سیمجور در آنقلعه متحصن بودند ، رفته ، متحصن گشت و التوتناش و ارسلان  
 جاذب روی بآنقلعه نهاده ، مرکزوار او را در میان گرفتند و بصر ب اراده و منجیق  
 یکجانب قلعه را با زمین برابر ساختند و شاهشار هر چند فریاد الامان الامان میزد  
 هیچ کس بآن ملتفت نمی شد ، تا او را دستگیر نموده ، از قلعه بیرون کشیدند .  
 خزاین و دقایق او را بغارت بردند . وزیر شاهشار را در زیر شکنجه کشیدند که :  
 ذخایر را بنمایید و درین اثناء همان بعین الدوله رسید که التوتناش شاهشار را بتد کرده ،  
 بدست معتمدی سپرده ، باین جانب میفرستد حکایت کنند که غلامی موکل شار  
 بود . میخواست که پیش از رسیدن خود بغزنه بحاتون خویش نامه نوشته ، او را از  
 مجاری احوال خود در آنسفر اعلام نماید . بنابراین شاه شار را تکلیف نمود که چند  
 سطری باین مضمون جهت او بنویسد و شاه شار ، هر چند ازین معنی ابا و امتناع نموده ،  
 فایده نداد و غلام سلطان ، چون موکل او بود ، ناچار شاه شار قلم برداشت و نوشت  
 که : ای قحط نابکار شوخ چشم تیره روز گار ، ترا خیال آن و تصور چنانست که :  
 افعال قبیحه و اعمال شنیعه تو بگوش من نرسیده و ضایع ساخص اموال مرا در تحصیل  
 مرادات خویش خاطر نشان من شده و پنداری که من نمیدانم که روز گار تو علی  
 الاتصال بشراب خوردن و باحریمان نشستن میگذرد و هر روز باحریق و هر شب با

ظریفی به باشرت و معاشرت اشتعال می نماید و خانمان مرا بیاد دادی و آبروی من  
 ریختی و در هتك پرده عصمت خویشتن کوشیدی و حرمت من نگاه نداشتی ان شاء الله  
 تعالی اگر در ضمان عاقبت بوطن باز رسم مزای تو بدهم و جزای کرده ار تو در کنار  
 تو بزم . القصة : شاه شار از روی غصه ای که از روی روزگار ، خصوصاً تحکیمات  
 آن غلام بد کردار داشت ، درین باب میالعه و اطناب تمام نموده ، سر نامه را مهر کرده ،  
 بدست غلام داد و چون آن نامه به خاتون او رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت و در از  
 دماغ آن ضعیفه بیچاره بیرون رفت و با خود گفت که : یقین دشمنان و حاسدان او  
 پیش شوهر او را بانواع قبایح متهم ساختند ، بنابراین از ترس شوهر خانه خود را خالی  
 کرده ، خود با خدمتگاران از آن خانه بیرون رفته ، در گوشه ای پنهان گشت و  
 غلام بعد از چند روز شاه شار را بمنزله رسانید . متوجه خانه خود گشت . دید که  
 در سرای او فرو بسته اند و هیچ اثر آبادانی نمی نماید . غلام حیران شده ، در خانه را  
 بگشاد . دید که خانه ای ، که مانند گلستان ارم گذاشته بود ، در تك بیابان لوط  
 خشك و حالی افتاده ، نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاران امری . غلام از روی تعجب  
 حقیق آن حال را از همسایگان پرسید . ایشان صورت نامه و قبایح و قضایحی ، که در  
 آنجا نوشته بودند ، گفتند . فریاد بر آورد که ، من ازین ها خبر ندارم پس خاتون خود  
 را طلب داشته ، عنبر خواهی نمود و سو گندان یاد کرد که : من ار آن عهد نامه بود اصلاً  
 خبر ندارم . القصة : در اول مجلس که شاه شار را سعادت یمین الدوله سلطان محمود  
 بردند این حکایت را بسمع او رسانیدند . سلطان بسم بسیار نموده ، فرمود که :  
 هر که شار را مثل این تکلیفات مکلف کرده اند و با او بطریق عرت و حرمت زندگانی نکند  
 سزای او همین خواهد بود بعد از آن حکم فرمود که . شار را ، از برای تاهب و عرت  
 دیگران ، بچند تازیانه تنواحد و در محسسی بازداشتند اما حکم شد که : از ضروریات  
 آنچه شار خواهد از و در بیع ندارند و میباح او را ، بر وجهی که او بداند که : بمین الدوله  
 تا آن اطلاع دارد ، با او می رسانیده باشند و شار التماس نمود که یکی از غلامان  
 او را ، که منظور نظر او بود ، رحمت دهند که حدیب او می کرده باشد . سلطان

فرمود که : در آن باب نیز با او مضایقه نکنند و آن غلام را در ملازمت او بگذارند . بعد از آن یمن الدوله شارابونصر را از هرات طلبیده ، يعواطف خسروانه سرافراز گردانید و ضیاع و عقاری ، که در غرچستان داشت ، ازیشان بحرید و بهای آن را زرقه تسلیم ایشان نموده ، تا در مصالح خویش صرف نمایند و حواجه احمد حسن میمندهی ، شارابونصر را در ظل حمایت خود جای داد ، تا هرسنه استوار بهمانه هجری دلمی حق رالیك اجابت نمود و در سال چهارصد و چهارم یمن الدوله سلطان محمود از خزین بالشکری گردون شکوه متوجه دیار هندوستان شد و رای بزرگ دهند ، که در اقصای آن بلاد می بود ، چون خسر توجه یمن الدوله بجانب ولایت خود شنید در صد استعداده و آراستگی حرب شده ، باطراف و جوانب ممالک خود مسرعان را فرستاده ، تا لشکریان جمع شوند و چون یمن الدوله نزدیک بولایب او رسید او نیز با لشکری انبوه بیرون آمده ، در برابر اردوی یمن الدوله فرود آمد و روز دیگر یمن الدوله صف آرایی نموده ، میمنده را با میر نصر سپهره و میسره را با رسلان جاذب و ابو عبدالله طایی را هراول (۱) لشکر گردانید و التوتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد و رای هد چون آراستگی لشکر یمن الدوله را مشاهده نمود خوف بر روی استیلا یافت و از هیبت ایشان پناه در میان دو کوه حصین بره ، راههای آنرا بقیلان کوه پیکر استوار ساخت . چه هنوز لشکر رای هند از اطراف و جوانب مملکت او نیامده بودند . بنابراین او در امر جنگ اهمال می ورزید ، که شاید لشکر باو ملحق شود و اهل اسلام نیز از قحطی ، که پیدا شده بود ، نزدیک بود که منفرق شوند . اما نیک اندیشی یمن الدوله سلطان محمود نسبت با لشکر و رعایا در آن مرتبه بود که هرگز در لشکر او امر قحط و تنگی ظاهر نمی شد . بنابراین قحط امتدادی نیافت و چون لشکری ، که رای هند را متوقع بود ، باو ملحق شد و او را بهانه دیگر نماند ناچار آهنگ جنگ نمود در پیش کوهها لشکر خود را آراسته ، سدی از هیا کل پیلان غریت بسکر در حوالی سپاه خود کشید و نایره حرب

۱- هراول بر بان معولی یمنی پیشرو لشکر است

اشتعال یافت و صفوف مبارزان بجوشیدند و سیخهای يك ديگر را بزخم خنجر می-  
 شکافتند و پضرب شمشیر آبدار سرهای يك ديگر را می انداختند و هر گاه که پیلان  
 رای هند در نبرد آمده ، حمله می کردند لیر ان سپاه یمن الدوله بتیر و زوبین خرطوم  
 ایشان را بهلقومشان می دوختند و چون رای هندجرات و شجاعت ابوعبدالله طایی  
 را در جدال و قتال مشاهده می نمود انگشت تعجب بدندان تحیر می گزید و می گفت:  
 چنین شجاعان در عالم می باشند . القصة : چون ابوعبدالله طایی جمعی کثیر از  
 اولیای دولت او را هلاک ساخت رای طایفه ای از شجاعان سپاه خود را فرمود که:  
 شما سعی کنید که شر این جوان ، که در مقدمه لشکر مسلمانان کارزاری می کند ، از  
 خود دفع کنید و او را بهر نحوی که باشد هلاک سازید ، که دیگر معلوم نیست  
 که مثل او در میان لشکر مسلمانان پیدا شود . بنا برین جمعی کثیر از دلاوران  
 اهل هند اتفاق نموده ، روی با ابوعبدالله طایی نهادند و تن او را بزخمهای منکرمانند  
 غربال ساختند و آن عرب سنگدل با وجود این حال بهیچ وجه من الوجوه روی  
 ازیشان نمی گردانید و سعی و کوشش مردانه بیشتر از پیشتر می نمود ، که درین  
 اثنا یمن الدوله را نظر بر روی افساد مردی و مردانگی او بر روی مجدداً ظاهر  
 شد . بنا برین جمعی کثیر از اعلامان حاص را فرمود که : ابوعبدالله طایی را دریابند .  
 ایشان برق و ار خود را با ابوعبدالله رسانیده ، جماعتی کثیر از هندوان را شعله شمشیر  
 هلاک ساختند و ابوعبدالله طایی را از میان ایشان بیرون بر آورده ، ب یمن الدوله رسانیدند .  
 سلطان اشاره فرموده که : او را برهیل خاصه سوار کنید ، که بسیار کوفته است .  
 اما آنش جدال و قتال هم چنان اشعال داشت ، تا آنکه قریب باخر روز تمیم نصرت  
 و ظفر مرچم علم یمن الدوله سلطان محمود وزیدن گرفت و آتار نکبت و کموت بر  
 لشکر مخالف ظاهر شده ، روی بهزیمت نهادند و اهل اسلام تعاقب ایشان نموده ،  
 اکثر ایشان را بصحرای عدم فرستادند و چندان غنایم بدست اهل اسلام افتاد که  
 محاسب و هم از احصای عشر عشیر آن بمعرف بود و سلطان محمود بعد از فتح  
 فرمود که بتخانه عظیم را ، که در آن بود ، شکسته ، بحای آن مسجدی بنا کنند

و چون بآن بت‌خانه رسیدند بر سنگی نوشته یافتند که : مدت چهل هزار سالست که این بت‌خانه را بنا کرده‌اند . سلطان محمود این معنی از علمای مجلس خود استفسار نمود . همه بر کذب آن نوشته و حتم اهل آن دیار گواهی دادند . چون لشکر اسلام با آن همنام تا محدود و نقایس نامحدود مراجعت نموده ، بغزنین آمدند سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت . چه هر یکی از لشکر یمین‌الدوله تا صد و بیست و سیصد ، بلکه زیاده ، برده آورده بوهند و چون یمین‌الدوله سلطان محمود این فتح نموده ، بغزنین آمد مکنوی بحلیفه عباسی قادریا نوشته که : چون اکثر بلاد خراسان بما تعلق دارد التماس آنست که آنچه از بعضی بلاد خراسان در تصرف عمال ایشانست بعمال ما واگذارند و عمال خود را طلب دارند خلیفه التماس او را اجابت نموده ، آنچه از ولایات خراسان در تصرف او بود ، همه را بتصرف عمال یمین‌الدوله گذاشت در سال چهار صد و ششم یمین‌الدوله سلطان محمود باز عزیمت بلاد هندوستان نمود اتفاقا درین مرتبه راهران راه گم کرده ، بجایی افتادند ، که تمامی صحرا پر آب بود . هر جا که می‌رفتند عیر از آب هیچ چیز نمی‌دیدند و درین آب خلقی می‌شمار از لشکر یمین‌الدوله هلاک شدند و سلطان محمود چند روز درین آب گرفتار بود ، تا آنکه بعد از چند روز ازین آب خلاص شده ، بجانب غزنین مراجعت نمودند و درین سفر هیچ شهری از شهرهای هندوستان را نگرفت و در سال چهار صد و هفتم ولایت خوارزم تماما بتصرف یمین‌الدوله سلطان محمود درآمد و مفصل این مهمل آن که : قبل ازین مذکور شد که . بعد از فوت مامون ، والی خوارزم ، پسرش علی بن مامون بجای پدر بحکومت آن ولایت مستقر گشت و چون همیشه این سلسله را با امیر ناصرالدین سکتگین و بعد از آن او را با سلطان محمود آن چنان سلوک بود که سلطان محمود او را بمصاهرت و دامادی خود سرافراز ساخته ، یکی از محدثات حمله عصمت را بنکاح او در آورده بود . چون علی بن مامون درین ولایت فوت شد برادرش مامون بن مامون بجای او بر سر حکومت آن دیار متمکن گشت و او نیز ما یمین‌الدوله سلطان محمود در مقام اخلاص درآمد ، التماس آن نمود که : زن برادر را بقصد خود در آورده .



سلطان محمود بآن معنی رضاهاد . تا آنکه مہائی و دہاد و محبت میانہ ایشان استحکام  
 تمام پذیرفت و درین ایام سلطان محمود نژہ مامون بن مامون رسولی فرستادہ ، التماس  
 نمود کہ : در ولایت خوارزم خطبہ بنام او خوانند . مامون در حضور فرستادہ سلطان  
 محمود با اعیان دولت خود درین باب مشورت نمود . ایشان ہمہ از شنیدن این  
 حکایت بر آشفتنند و باتفاق روی ہمامون آورده گفتند : اگر خطبہ بنام دیگری می  
 خوانی از نوکری تو بیزار شدہ ، شمشیرها در برابر تومی کشیم و ترا معزول ساختہ ،  
 دیگری را بجای تو بر سر سلطنت می شانیم . ما نوکرو خدمتگار تو ایم ، مادامی  
 کہ تو پادشاہ ہر سرخوہی . القصہ ، مامون چون این کلمات از جمیع اعیان و امرای  
 دولت خود شنید رسول سلطان محمود را رخصت مراجعت نمود و او آنچه شنیدہ و  
 دیدہ بونہ بتمامہ عرض سلطان محمود رسانید و سلطان ازین خبر بسیار رنجیدہ ،  
 بعد از آن آنجماعت از آن جرات و بی ادبی ، کہ در برابر ولی نعمت و پادشاہ خود کردہ  
 بودند ، اندیشناک گشتہ ، یسالمگین ، کہ صاحب جیش خوارزمشاہ و سر دفتر اہل  
 جسارت و خسارت بود ، با ایشان بر قتل مامون اتفاق نمودہ ، بعزیمت آنروی بحانہ  
 مامون کرد ، کہ دولت خانہ قدیم آن بدہستان بر گشہ روزگار بود . رفتند و بعد  
 از رسیدن ایشان بانجا از اندرون خرمک مامون بیرون آمد و هیچ کس در کیفیت  
 آنواقعہ مولناک اطلاع پیدا نکردہ و بعد از آن پسر مامون را بیرون آوردہ ، بجای پدر  
 خود بر سر سلطنت نشانیدہ ، ما او بیعت کردند اما چون آنجرامنمکان را تقیین شد  
 کہ سلطان محمود از سر این معاملہ نخواہد گذست و خون داماد خود را بازخواست  
 خواہد نمود با ہم عہد و پیمان کردند کہ : اگر یمین الدولہ سلطان محمود در  
 صد انعام در آید ، ما باتفاق یکدیگر با او در مقام محاربت در آمدہ ، جواب او بگویم  
 و چون یمین الدولہ بر کردار زشت آن ناکسان اطلاع یافت آتش غضب او زبانشہ  
 کشیدن گرفت . بنابراین علی الفور ، بعد از تقدیم مشورت ، ما سپاہی انہوہ متوجہ  
 خوارزم شدو خوارزمیان بر مقدمہ لشکر سلطان محمود آنچنان شبیحون آوردند کہ  
 نزدیک بود کہ چشم زخمی برسد متعاقب آن قضیہ علی الصباح رایات ظفر آیات یمین۔

الدوله سلطان محمود طلوع نمود و از وقت بر آمدن آفتاب عالم افروز از دریاچه مشرق تا نیمروز میانه این دو طایفه آنحضنان کوشش و کشش روی نمود که تمامی صحرا و هفت از خون لاوران پر خاش جوی مانند دریای عمیق در نظر می آمد و چون آفتاب به سمت الرأس رسید نسیم صرّة و ظفر بر پرچم علم سلطان محمود وزیدن گرفت و از مخالفان حرام نمک ، آنچه بقية السيف مانده بود ، مجروح و نالان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر امر سلطانی تعاقب ایشان نموده ، مقدار پنج هزار مرد را اسیر گرفتند و سردقت حرام نمک ، یالتکین ، باجمعی از اهل عوایت خود را بکشتی رسانیده ، خواست که ارحیون عبور نموده ، خود را سامنی رساند ، اما چون زمانه ولی نعمت کشر پرور نیست ، آن بی سعادت درین وقت در کشتی بایکی ارمعاریف بنیاد خشونت و درشتی نموده ، سفاهت آغاز کرد و مهم میانه ایشان بجایی رسید که آنشخص باجمعی که با او متفق بودند ، ینالگی را غلوه بند کرده ، ملاح را فرمود که : کشتی را بجانب اشکر سلطان محمود برد و چون آنبخت بر کشته را ببیشگاه محمود رسانیدند سلطان اروی و از آنجماعتی ، که با او درین امر متفق بودند ، پرسید که : بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد و باعث بر اقدام این فعل زشت چه بود ؟ ینالتکین چون یقین میدادست که خلاصی و نجات او ممکن نیست شروع در گفت و گوی درشت کرد و باقی اسیران از کردار نالایق ححل و منفعل گشته و سر در پیش افکندند و سلطان فرماداد که : تا بر سر قبر خوارزمشاه مامون دارهاتصّب کردند و ینالگی را با جماعتی ، که با او درین امر شریک بودند ، حلق کشیدند . فرمود تا : بر قبر مامون عبارتی هر بی [نوشند] ، که ترجمه آن اینست : چشم و خدم او برویاعی و عاصی شده ، او را بطریق ظلم کشتند و بنا برین حق ، سبحانه و تعالی ، یمین الدوله سلطان محمود را بریشان گماشت که ایشانرا از برای عبرت عالمیان بفصاح آن بر سر قبرش بر دار کشیدند و چون سلطان یمین الدوله از مهم آن بدبختان فارغ گشت حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التوتاش ارزانی داشت و جمعی از آن اسیران را بعزنین فرساده ، محبوس ساخت و بعد از چند روز همه را بهمشیده ،

همراه لشکر بهندوستان فرستاد. در سال چهارصد و هشتم چون یمین الدوله سلطان  
 محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بستان توقف فرمود،  
 تا لشکر یان آسایش حاصل کردند. در اوایل بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار با سپاه و  
 استعداد خاصه خود و بیست هزار مرد از اسلام، که از اقلی بلاد ترکستان و  
 ماوراءالنهر بنیت غزا آمده، انتظار نهضت سلطانی می نمودند، متوجه تسجیر بلاد  
 قنوج، که بعد از زمان گشتاسب تا زمان یمین الدوله دست هیچ بیگانه بذیل عصمت آن  
 ولایت نرسیده بود، گشت و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه بود. القصد: چون  
 یمین الدوله بحدود کشمیر رسید والی کشمیر تحف و هدایای لایق پیشکش  
 نموده، بعنایات پادشاهانه سرافراز گشت و حکم شد که والی کشمیر  
 در مقدمه لشکر ظفر اثر متوجه قنوج کرده و چون سپاه اسلام بعد از قطع  
 مراحل و منازل بحدود آن ولایت رسیدند قلعه ای دیدند که از رفعت سر بفلک  
 کشیده بود و درمئات و حصان عدیل و نظیر نداشت و والی آنجا را که پادشاهی  
 بود ذی شوکت، نافذ فرمان بر جمیع ممالک هند، چون نظر بر کسرت سپاه یمین الدوله  
 و آراستگی ایشان افتاد رعسی عظیم در دل او پیدا شد. چنانکه یقین دانست که:  
 دین و کیش این جماعت، چنانکه از سیمای ایشان پیدا است و هوید است، حقست.  
 مقاومت با ایشان نمودن از جمله محالات. سعادت ازلی او را برین داشت که: از روی طوع  
 و رغبت با اتباع و ملازمان خود از قلعه پایین آمده، در حضور یمین الدوله زبان تکلمه  
 طیبه «لا اله الا الله، محمد رسول الله» جاری گردانید و برکت اسلام مال و عرض و  
 مملکت او محفوظ و مصون ماند و یمین الدوله را از انتظام او در سلك اهل اسلام  
 بسی خوش حالی و خرمی روی نمود و او را بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخته، از آنجا  
 متوجه قلعه دیگر شد، که والی آنرا کلچند گمتندی و فرعون صفت بکثرت مال و  
 فسحت ملك معروف بود و ارمشاهیر ملوک هند بود و ولایت کلچند، با وجود متانت و  
 حصان قلاع، تمامی آنجا جنگل بود، که از کسرت درختان واسوهی آن شعاع  
 آفتاب بر زمین آنجا نتافتی و از تشامک شاخهای درختان بایک دیگر و کسافت اوراق،

ساکنان آن پیشه از یادحظی و نصیبی نداشتند . القصه : چون سپاه یمین الدوله بان پیشه رسید یمین الدوله حکم فرمود تا پیاده های تیردار در یک لحظه در میان پیشه راهی کردند که سوار بفراغت گذرد و لشکر اسلام بیک بار تکبیر گویان بر سر کافران مشرور ریختند و خلقی غیر محصور بضر ب شمشیر آبدار هلاک ساختند و جمعی خود را بآب انداختند و آنچه در تواریخ مسطورست و العهده علی الروای آنست که : پنجاه هزار مرد در آن پیشه از کفار هلاک شدند و کلچند چون اینحال را مشاهده کرد خنجر بیداد کشیده ، اول سر زنان را برید بعد از آن همان خنجر را بر سینه پر کینه خود زد و رخت حیات را بدار البوار کشید و از ولایت این کبر چندان غنایم بدست یمین الدوله و سپاه اوفتاد که از حد حساب و شماره بیرون بود و از جمله صد و پنجاه قیل از خاصه اوبدست یمین الدوله افتاد . چون یمین الدوله از مهم کلچند فارغ گشت بسمع همایون اورسانیدند که : درین حدود شهر یس ، که با بادانی و معموری آن شهر در اقلیم هندوستان شهری دیگر نمی باشد و چندان عجایب و غرایب و عمارات و بت خانها در آن شهر میباشد که زبان ناطقه از بیان وصف آن عاجزست . یمین الدوله علی العور متوجه آن شهر شد ، که چندین سال بود که معبد اهالی هندی بود و چون با آنجا رسید از غرایب عمارات و البوهی آن شهر در شکفت ماند و بینندگان از مشاهده آن شهر متحیر و مدهوش ماندند چنانکه در جمیع کتب معتبره مسطورست که : در آن شهر هزار قصر عالی بود ، که همه را از سنگ رخام ساحه بودند و بت خانهای آن شهر را از کثرت در حیز شمار نمی توانستند آورد . بتا برین یمین الدوله نامه ای باشراف و اهالی غزنین نوشت که اگر کسی خواهد که مثل این بنا نهاد بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دو یا سه سال بسی استادان چابک دست شاید که با تمام رسد و از جمله اصنام آن شهر صنمی یافتند ، که تمامی آنها از طلائی خالص ساخته بودند و در چشم آن بت دو یا قوت تعبیه کرده بودند ، که اگر یکی از آنها را بر سلطان محمود عرض کردند از روی رغبت خاطر پنجاه هزار دینار خریدی و بیک صنمی دیگر یک قطعه یا قوت ازرق بود ، بوزن چهار صد مثقال [و بت های] طلا و اصنام سیمین

درین شهر زیاده از صد هدد پیدا شد و یمین الدوله بعد از ضبط فتایم و اموال آن شهر فرمود تا در تمامی بت‌خائنها آتش زدند، که اثری از آثار ایشان نماند. بعد از آن آنجا کوچ نموده، بصوب قنوج مراجعت فرمود و درین مراجعت یمین الدوله معظ سپاه خود را در عقب گذاشته، خود با جمعی معدود از دلاوران و شجاعان سپاه پیشتر می‌آمد و غرضش آن بود که شاید که جیپال متمرده، نظر بقلبت لشکر سلطان محمود کرده، در مقام محاربه و مقاتله درآید. چه جیپال دایما، چون از توجه سلطان محمود خبر می‌یافت، احمال و اطفال خود را ضبط نموده، در جایهای محکم و کوههای سخت متحصن میشد و خود را هرگز در جنگ سلطان محمود نمی‌انداخت و در قید اطاعت و انقیاد نیز نمی‌آمد. یمین الدوله بسیار از و آزرده خاطر میبود و درین وقت میخواست که بحیلۀ آنکه با اولشکر نیست او را بدست آرد اتفاقاً او این نوبت نیز بهمان رسم قدیم خود پناه بحال برده، از جنگ یمین الدوله خلاص شد و یمین الدوله در هر دهم ماه شعبان این سال بقنوج رسید و در آنجا بسمع او رسانیدند که در کنار آب گنگ هفت قلعه است، که هر یکی از آن قلاع در حصان و محاسن از جمیع قلاع هند ممتازند. در وقت بلندی دم از مسافت فلك السروج می‌زنند. یمین الدوله متوجه آن هفت قلعه گشت و والی آن قلعه‌ها چون حصر توجه لشکر اسلام را شنید آنچه از اموال خود توانست همراه با خود برداشته، بگوشه‌ای بیرون رفت و سلطان محمود تمامی آن قلاع را مسخر ساخت و در آن قلاع و ولایات هزار بت‌خانه یافتند که ببا اعتقاد اهل هند، از تاریخ عمارت آن بت‌خانه‌ها چهار صد سال گذشته بود و بر در هر بت‌خانه این تاریخ نوشته بودند. الفصه. چون والی آن قلاع گریخت و یمین الدوله هر هفت قلعه را در یک روز مسخر نمود، آنچه از غنایم و اموال در آنجا بود متصرف شده، بجانب قلعه منج (۱) نهضت فرمود و آن قلعه‌ای بود پراز لشکر هند و آزرده و آب بسیار داشت. بسا برین اهالی آن قلعه دروازه‌ها را محکم ساختند، در جنگ وجدال قیام نمودند و چون بمدار مجادله و مقاتله صولت سپاه اسایم را مشاهده

۱- در اصل نقطه ندارد

نمودند یقین ایشان شد که : طاق مقاومت این جماعت ندارند. بنابراین بیدل گشته،  
 جمعی از ایشان خود را از بالای قلعه، بقصد آنکه هلاک شوند، بر کوه و کمر میزدند  
 و جمعی دیگر خود را و اهل و عیال خود را بختنجر و زوبین هلاک می ساختند و یمین-  
 الدوله غنایم و اموال آنقلعه را نیز ضبط نموده ، حکم فرمود تا آنقلعه را خراب  
 کردند و از آنجا متوجه قلعه چندپال، که بسیاری ولایت و سپاه از اقران و امثال خود  
 امتیازی تمام داشت ، گشت. والی چندپال ، چون کثرت سپاه اسلام و صولت ایشان  
 را مشاهده نمود ، دانست که مقاومت این جماعت از قدرت او و صدعتل او بیرونست.  
 بنابراین نفایس اموال خود را با اتباع و خدم خود برداشته ، سکوههای آندیار پناه  
 برد و چون قلعه چندپال نیز در تصرف پادشاه اسلام ، یمین الدوله ، درآمد و غنایم  
 آنجا را قسمت نموده ، متوجه ولایت چندرای ، که کافری زبر دست مشهور می ناک  
 بود ، گشت و چون چند رای، که همیشه خود رای بود ، خبر از توجه لشکر یمین الدوله  
 یافت او نیز با وجود کثرت لشکر و خزاین این ولایت را گذاشته ، در پیشهای هند  
 گریخت و یمین الدوله ، بواسطه آنکه از وی حرکات شنیعه بسیار صادر شده بود ،  
 جمعی کثیر از شجاعان لشکر خود را در پی او فرستاد که : او را هر جا که باشد تعاقب  
 نموده ، دستگیر نمایند و اهل اسلام از روی جهد تمام بعد از طی منازل و مراحل  
 بنه چندرای رسیدند و کافران چون لشکر اسلام را در عقب خود دیده احوال و  
 انتقال را گذاشته ، هر فوجی سجانبی بیرون رفتند و سپاه یمین الدوله بآن احوال و  
 انتقال ملفت نداشته بسرعت تمام متوجه گرفتار چند رای شدند. خلقتی بسیار درین  
 نوبت از کفار بقتل رسید . آخر الامر چون پاره ای راه از پیشه ای ، که کافران در آنجا  
 پناه گرفته بودند ، طی کردند بخیلان خاصه چند رای، که پیشتر از همه اشیا و خزاین  
 خون گریزانده بود، رسیدند و کافران بر سر پیلها جنگ مردانه کردند اما هیچ  
 فایده بایشان نداد ، غیر ازین که خلقتی بسیار از ایشان و جمعی اندک از سپاه یمین الدوله  
 هلاک شدند . آخر الامر فیلی چند از ایشان گرفتند و چند فیل دیگر بخودی خود  
 روی بقیل خانه یمین الدوله آورده ، بایشان ملحق شدند و یمین الدوله آنفیلانرا

خدای آورده می خواند و آن فیلان بهمین نام شهرت داشتند و از خزانه چند رای مبلغ سه هزار هزار دینار و اصل خزانه خاصه یمین الدوله شد ، غیر از آنچه سپاه او مصرف نمودند و مهم برده درین یورش بجایی رسیده بوه که : بهای غلام و کنیزك خوب از دوهرم نمی گذشت . آنچه از برده ها جهت سادات جدا کردند عددكث آن خمس پینجاه هزار برده رسیده بوه و العهده علی الراوی و از فیلان خاصه چند رای سیصد و پنجاه و شش فیل بدست یمین الدوله افتاد و خبر این فتح از مطلع آفتاب تا مغرب رسید و یمین الدوله چون بفتح و فیروزی ازین سفر مراجعت نموه ، فرموه تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنیاد نهانند و از اطراف و جوانب هندوستان درختان موزون و غریب نقل کرده ، در دور آن جامع نشانند و اصل عمارت آن مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثنی و مدور بر آورده بودند ، بطرزیکه بینندگان از مساننت و طراحی آن عمارت متحیر و مدهوش می ماندند و باوجود آن بعد از تمامی عمارت حکم شد که آنرا بانواع زینت فروش و قنادیل آنچنان مزین و مرتب ساختند که طرهای آنوقت آن مسجد را عروس فلک نام کردند و در جوار آن مسجد مدرسه ای بنیاد نهاده ، بنقائس کتب و غرایب نسخ آنرا موشح و مشحون گردانید و دکان و مستغلات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرموه و چون یمین الدوله را میل بنای مساجد و مدارس بسیار بود بمقتضای « الناس علی دین ملوکهم » هر یکی از امرا و اعیان دولت او بنای مساجد و مدارس و ریاضات و حمامات مبادرت نموده ، در اندک فرصتی آن مقدار عمارات عالیه و امواب البرهم رسید که از حیز شمار بیرون بود و از جمله چیزهای نفیس ، که یمین الدوله این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورد ، مرغی بوه بر هیئت قمری ، که هر گاه او را پیش طعامی ، که زهر داشت ، حاصر می ساختند فی الحال از چشم او آب روان میشد و خودش اضطراب کردی و دیگر سنگی بافته بود ، که هر چند کسی را زخم عظیم می بود ، بمجره آنکه آن سنگ را با آب رساییده ، بر آن زخم می مالیدند نیک میشد و هر سال چهار صد و هفتاد یمین الدوله سلطان محمود فتح نامه ای ، که مشتمل بود بر جمیع فنوحاتی که او را در ولایت هندوستان روی نموده ، بنقداد فرستاد و

خلیفه ، قادر بالله عباسی ، آنروز مجلسی عظیم ساخته ، فرمود تا آن فتح نامہ را بروس  
 منابر بر خلائق باواز بلند بخوانند و مردم بواسطهٔ اعلام معالم اسلام و انهدام لوای کفر  
 زبان بستایش یمین الدوله گشاده ، نصرت و ظفر اورا از حق ، سبحانه و تعالی ، مسألت  
 نمودند و آنروز در بیداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت کہ بعینہ گویا کہ  
 یکی از عیدهای مقرر اسلامت و در سال چهار صد و یازدهم باز سلطان محمود غزنوی  
 غازی از برای اعلام معالم شریعت مصطفوی روی ولایت هندوستان نهاد و چون رایات  
 نصرت آیات او بکنار آب ہند رسید پال بن اندپال ، کہ بکرت شوکت و وفور چشم و  
 مال از سایر سلاطین ہند ممتاز بود ، با لشکری آراستہ در برابر یمین الدوله  
 آمد و بعد از تلافی فریقین آنچنان جنگی روی نمود ، کہ دیدۂ فلک تا این زمان مثل  
 آنجنگ مشاهده نکرده . آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم یمین الدوله  
 سلطان محمود وزیدن گرفت و پال بن اندپال با جمعی بقیۃ السیف روی بگریز نهاد ،  
 از میان بیرون رفت و سلطان محمود متوجہ قلعهٔ او ، کہ بر قلۂ کوهی بسایافته بود ،  
 شد و چون در آنقلعه از سپاہ چندانانی نبود ، بسجرد رسیدن یمین الدوله آنقلعه را منصرف  
 شد و قتلایم بسیار بدست اہل اسلام افتاد و آنچه بحاصۂ سرکار یمین الدوله واصل شد  
 ہفت کروڑ زر سفید و ہمنصدم آلان طلا و حواہر بود . القصہ : یمین الدوله سلطان  
 محمود درین سال چنین فتح عظیم نموده ، سالم و غام بجانب عزنین مراجعت فرمود  
 و این پال بن اندپال مکررا با یمین الدوله محاربا نموده بود ، اما این نوبت بالکلیہ  
 مستاصل شد . چنانکہ اورا قوت و توانایی آن ماند کہ دیگر تواند محاربا و مقاتلہ  
 چیرہ شود و در سال چهار صد و دوازدهم جماعی کثیر از علما و صلحای اسلام جمع  
 شد ، نزد یمین الدوله سلطان محمود آمدند و بعرض او رسانیدند کہ : سلطان ہر  
 سال برای ثواب احروی و اعلای معالم سراپع مصطفوی ولایت ہندوسان می رود و  
 در آنجا آثار اسلام ظاہر می سازند و اینک مدتی مدیدست کہ از دست اعراب و قرامطہ  
 راہ بیت الحرام مسدود مانده و اینچنین رکنی از اسلام معطل شدہ و مسلمانان ارترس  
 قرامطہ و ضعف خلفای عباسیہ و حکام عراق عرب از حج محروم مانده اند انعماس



جمع اهل اسلام آنست که امیردرین باب سعی مینمود داشته ، رفع این غایله از راه حج  
بر ذمهٔ همت ذی نهمت خود از رفتن ببلاد هندوستان واجب تر دانند . یمین الدوله  
سلطان محمود ملتمس ایشان را اجابت نموده ، ابو محمد ناصحی را ، که قاضی القضاة  
ممالک محروسه یمین الدوله بود ، امیر حاج ساخت ، و سی هزار دینار از برای جماعتی ،  
که در سر راه مانع مردم میشدند ، روانه فرمود و غیر آن سی هزار دینار مبلغی عظیم از  
برای ساکنان حرمین و قرائی ، که در راه همراه قافلهٔ حاج میشدند ، بقاضی ابو محمد  
ناصری حواله فرموده ، او را از غزنین متوجه بیت الحرام گردانید و آن مقدار مردم  
در آن سال همراه قاضی القضاة متوجه زیارت حرمین شدند که محاسبان از احصای  
شمارهٔ ایشان بعجز معترف شده ، دست از آن بازداشتند و چون قاضی ابو محمد ناصحی  
بعد از قطع منازل و مراحل ، ببادیه درآمد ، بموضعی که آنرا فید گویند رسید ،  
اعراب سر راه را مصبوط ساخته ، بطریق معتاد مانع آمدند و قاضی ابو محمد ناصحی  
در مقام مصالحه درآمد ، مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که : از سر راه بر  
خیزید و چون این مبلغ را پیش بر رک اعراب ، که او را حماد بن علی گفتندی ، بردند او  
از کمال حسرت باطنی ، که داشت ، در مقام اعراض آمده ، لشکر خود را فرمود که :  
سوار شده ، مستعد نهی و غارت قافله شوید و خود فی الحال بر اسب سوار شده ، با  
جمعی از شیاطین عرب متوجه قافلهٔ حاج گشت اتفاقاً درین اثنا یکی از مردم اهل  
قافله علامی ترک داشت ، که در تیر اندازی ید طولی داشت ، آن قلام چون نگاه  
کرد دید که جمعی قلیل از اعراب روی بقافله می آیند و مردم حاج بسیار مضطرب  
و پریشانند آن اعلام ترک حرأت نموده ، تیری بجانب حماد انداخت ، که راست بر  
سرش رسیده ، در ساعت از مرکب فرو افتاد و اعراب ، چون آن حالت را مشاهده نمودند ،  
همه روی بگریز نهادند و قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت خاطر مناسباً حج  
را ادا نموده ، سالها و عاٹما مراحت نمود و در سال چهار صد و پانزدهم یمین الدوله  
سلطان محمود خلعتی را ، که از برای او الطاهر ابو الحسن علی علوی ، از مصر فرستاده ،  
او را بیعت خود دعوت نموده بود بغداد پیش قادر بالله فرستاد و حلیقه فرمود تا :  
آن خلعت را بر در یکی از دروازه های شهر بغداد ، که مسپور بساب نومی بود سوختند

و آنچه طلا از آن حاصل شد بر بنی‌هاشم قسمت نمودند . و در سال چهارصد و شانزدهم  
 یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی، بواسطه آنکه مکررا بسمع او رسانیده بودند  
 که : اهل هند را در کنار دریای عمان بنیست ، که باعتقاد ایشان آن بزرگترین  
 بتهاست و نام آن بت سومناتست و اگر چه از کلام شیخ فریدالدین عطار که میفرماید:  
 لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت ، که نامش بودلات  
 چنین معلوم میشود که : سومنات نام آن موضعتست ، نه نام بت و هم چنین از سخن  
 شیخ سعدی شیرازی ، که گفته‌اند :

بتی دیدم از عاج در سومنات      مرصع ، چو در جاهلیت منات

نیز ظاهر آنست که : سومنات نام آن موضع باشد و علی‌ای حال اعتقاد اهل  
 هند آنست که : ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند و او هر یکی  
 از آن ارواح را ببدنی، که لایق او میداند ، حواله مینماید ، بطریق تناسب و هم چنین  
 معتقد ایشان در حق سومنات آن بود که : مدوجزر دریا از برای عبادت اوست و  
 چون یمین‌الدوله اکثر بت‌خانههای ولایت هندوستانرا خراب کرده ، بجای آن  
 مساجد و معابد اهل اسلام بنا نهاده بود ، براهمه سومنات از برای تعظیم آن بت و  
 راسخ گردانیدن اهل هندرا بر بت‌پرستی بایک دیگر میگفتند که : چون سومنات از  
 آن بتها ، که سلطان محمود شکسته است ، رنجیده بود حمایت ایشان نکرد والا  
 او در یک چشم زدن هر کس را ، که میخواست ، هلاک میسازد . القصه : چون این  
 نوع مهملات این طایفه را بسمع یمین‌الدوله رسانیده بودند ، دهم ماه شعبان این  
 سال سلطان محمود بعزیمت انهدام آن بت‌خانه از مقر جلال خود بیرون آمده ، با  
 سپاهی انبوه از راه ملتان متوجه آندیار گشت و سی هزار سوار مطوعه ، که بی  
 مرسوم و موجب از ولایت ترکستان بنیب غزا آمده بودند ، درین یورش همراه  
 بودند و در پانزدهم ماه رمضان بملتان رسیده ، چون بیابان بی آب و علف در پیش بود  
 حکم فرمودند که : هر کس چند روزه آب و علیق بار کند و با آنکه اکثر سپاه  
 سلطانی آب و علیق برداشته بودند سلطان محمود از برای احنیاط زیاده از بیوتات

خود بیست هزار شتر را آب و علیق بار کرده بود . القصه: چون از آن بیابان خونخوار گذشتند ، در کنار بیابان بقلعه اجمیر رسیدند و پایان قلعه شهری بود . سپاه یمن - الدوله با اشاره سلطان محمود در آن شهر مراسم قتل و غارت بجا آوردند و چون وجهه همت شکستن سومات بود بگرفتن قلعه اجمیر متعبد نشدند و هم چنین درین راه چند قلعه دیگر پیش آمد ، که همه پر از مردم کاری و آلات و ادوات نبرد بود . اما حق سبحانه و تعالی ، آنچنان ترس و رعب در دل کفار انداخت که جمیع آن قلعه ها را بی جنگ تسلیم یمن الدوله نمودند و سپاه سلطان محمود ، بموجب فرمان ، لشکریان کفار را بقتل می رسانیدند و اهل و عیال ایشانرا اسیر میکردند و بت خانها را ویران میکردند . چنانکه در آن راه هر بت خانه ، که بنظر سپاه اسلام در آمده بود ، سلامت نگذاشتند و چندان کشتن کرده بودند که تمامی آن صحرا مدت مدید بنوعی متعفن شده بود ، که گذر کردن از آن محال می نمود . در ماه ذی قعدة سال مدکور آیات ظفر آیات یمن الدوله سلطان محمود بسومات رسید . در کنار دریا قلعه ای دیدند ، سر بقلع اطلس کشیده و موج دریا بفصیل آن میرسید و خالیق بسیار بر سر دیوار آن قلعه بر آمده ، بر مسلمانان نظاره میکردند و با او از بلندی گفتند که : معبود ما شما را این جا آورده که همه را يك باره هلاک گردانند روز دیگر اهل اسلام بی پای قلعه رفتند ، بچنگ مستغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند ، که هرگز در خیال ایشان نگذاشته بود . لاجرم دیوار قلعه را از ترس تیر اندازان گذاشته ، پایین رفتند و سپاه اسلام فی الحال نردبانها نهاد ، بالای دیوار بر آمدند و با او از بلندی گفتند که : کبریا ، چون آواز تکبیر شنیدند ، حربی صعب آغاز نهادند و جمعی کثیر از عابدان اهل هند پیش سومات رفتند ، روی بر زمین بینهادند و بصیرت و زاری قبح و نصرة خود می طلبیدند و این روز تمام روز میان اهل اسلام و کفار جنگ بود . نا آنکه چون شب در آمد سپاه اسلام همه بجانب لشکر گاه خود مراجعت نمودند . چون صبح روشن شد یمن الدوله سوار شده ، منوچد بت خانه شد و سپاه اسلام قلعه در آمدند و هندوان بیست اجتماعی تمام در بت خانه آمدند بر سیل قبح و فوج از کفار باندرون بت خانه میرفتند و سومات

را در بغل می‌گرفتند و گریه وزاری می‌کردند و از وی وداع کرده، متوجه حرب اهل اسلام میشدند. تا آنکه اکثر کفار آن دیار در آنجا بقتل رسیدند و بقیة السیف، معدودی چند، روی بدریای عمان آورده، بر کشتیها سوار شدند. اما یمن الدوله قبل ازین فکر این معنی کرده بود و چند کشتی پر از سپاه اسلام ساخته، در سر راه کشتیهای ایشان نگاه داشته بود. بنا برین از آنجماعت نیز هیچ کس نجات نیافت و چون قلعه فتح شد یمن الدوله اولاً خود بآن بت‌خانه درآمد و آن بت‌خانه‌ای بود، در نهایت بزرگی، چنانکه سقف آنرا بپنجاه و شش ستون، که هر یکی از آنستونها بانواع جواهر نفیس مرصع بود و منسوب بود بر اجهای از راجهای بزرگ هند، استوار ساخته بودند و سوماتات بتی بود از سنگ تراشیده، مقدار پنج گز، که دو گز آن در زمین بود و سه گز بیرون یمن الدوله را چون نظر بر آن بت‌افشان از روی جذبہ گریزی، که در دست داشت، آن چنان بروی زد که بر هم شکست. بعد از آن حکم فرمود که: قطعه‌ای از آن سنگ پاره کرده، بغزنین رسانیدند و آن را آستانه جامع غزنین ساختند و الی یومنا هذا آن سنگ در جامع غزنه موجود است و بصحت رسیده که: در وقتی که یمن الدوله می‌خواست که سوماتات را بشکند جمعی از براهمه عرض رسانیدند که: اگر پادشاه این بت را بگذارد ما چندین جواهر و زر بجزائه واصل می‌سازیم و این معنی را جمعی از امرا قبول کرده، بسلطان گفتند که: از شکستن این سنگ نفی چندان نیست و این مبلغ این جماعتی که می‌دهند بسی فواید از آن متصور است. یمن الدوله در جواب گفت که: من نیز این معنی را می‌دانم. اما من دوست می‌دارم که روز قیامت مرا چنین آواز کنند که: کجاست محمودی که اصنام را شکسته؟ نه آنکه بگویند که: کجاست محمودی که اعظم اصنام کفار را بزرفروخته؟ القصه: چون یمن الدوله آن بت را شکست از میان آن آن مقدار جواهر نفیس و لالی شاهوار پیدا شد که صد برابر، بلکه زیاده از صد برابر آنچه براهمه می‌دادند بود و نزد اهل هند جمیع بت‌های دیگر، که در بلاد هند بوده، بمنزله حجاب و نواب سوماتات اند و لهذا هر شب سوماتات را بآب تازه گنگک غسل

می‌دادند. با وجود آنکه مسافت میان سومنات و نهر گنگ زبانه از دوستان فرسخ خواهد بود، تخمیناً و این نهر گنگ جانب شرقی هندوستان واقعست و اهل هند آن نهر را نیز عبادت می‌کنند و استخوان موئی خود را در آنجا می‌ریزند و در اکثر تواریخ معتبره مسطورست که: ده هزاره معموره وقف بت‌خانه سومنات بود و همیشه زیاده از هزار برهن در آن بت‌خانه عبادت سومنات مشغول می‌بودند و زنجیری از طلا، بوزن دوستان من هند، در آن بت‌خانه آویخته بودند و رنگها در آن تعبیه کرده بودند و چند نفر موکل بودند و کارایشان آن بود که بعد از چند ساعت زنجیر را حرکت می‌دادند، تا ازان درایها آوازا بر می‌آمد و طایفه‌ای از برهنان عبادت بر می‌خاستند و از جمله خادمان آن بت‌خانه سیصد کس از برای سرتراشی زایران آنجا متعین بودند و سیصد نفر دیگر از برای ساز مقرر بود و پانصد کنیزک رقاص همیشه ملازم آن بت‌خانه می‌بودند و اکثر سلاطین و راجهای هند دختران خود را نذر خدمت آن بت‌خانه می‌نمودند و هر یکی ازین خدمتگاران مقرری داشتند، که از آن اوقاف بی‌قصور بایشان می‌رسید و در هر کسوفی از اطراف و اکناف دیار هند خلائق نامحصور بزیرت آن بت‌خانه می‌آمدند. چنانکه در اکثر تواریخ مسطورست که: در هر کسوفی در سومنات دوستان هزار نفر، بلکه زیاده از آن، جمع می‌شدند و ندور بسیار می‌آوردند و در تاریخ ابن‌اتیر و تاریخ حافظ ابرو مسطورست که: آن خانه، که سومنات در آنجا می‌بود، روشنایی آن خانه از شعاع جواهری، که در قنادیل آن بت‌خانه بکار برده بودند، بود و از خزانه سومنات چندان بت‌های کوچک، از زروقره، پیدا شد که از حساب بیرون بود. القصة: یمن الدوله را ازین بت‌خانه آن مقدار زرو جواهر و اسباب و آلات بدست افتاد، که در حرانه هیچ پادشاه ما تقدم نمان نمی‌دادند، سوای آنچه از آن شهر در دست سپاه او آمد و چون یمن الدوله از مهم سومنات حاضر مخلص ساخت بسمع او رسانیدند که: صاحب نهر و اله، که بهنگم توحید ساه سلطان گریخته بود، الحال در قلعه کهنده (۱) متحدین

۱- در اصل: کندمی، رجوع کنید بحقیقه ۳۶۶

شده و از سومنات تا آن قلعه از راه خشکی چهل فرسخست . یمین الدوله فی الحال  
 عنان عزیمت بصوب تسخیر آن قلعه منعطف داشت و چون رایات ظفر آیات بآن قلعه رسید  
 آبی بس عظیم دور آن قلعه را احاطه نموده بود و از هیچ جامر نداشت . سلطان  
 محمود فرمود که : غواصان رفته ، عمق آن آب را معلوم کنند . غواصان آنجایی  
 گفتند که : از فلان ممر عبور ممکنست ، اما در زمان گذشتن اگر آب در ت موج آید  
 همه هلاک می شوند . یمین الدوله بعد از استحاره توکل بعنایت ایزدی کرده ، با  
 لشکریان اسپ در آب راند و بسلامت بساحل رسید و چون صاحب قلعه آن حال  
 را مشاهده کرد چریده از آن قلعه بگریخت و تمامی اموال و اسباب آن قلعه بدست  
 سپاه اهل اسلام افتاد و مردان قلعه بقتل رسیدند و بعد از فتح قلعه کهنده (۱)  
 یمین الدوله روی توجه بتسخیر ولایت بهاطیه آورد و والی آن دیار چون از توجه  
 سلطان محمود خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمده ، جزیه قبول کرد و سلطان  
 محمود او را بحال خود گذاشته ، عنان عزیمت بصوب مستقر عز و جلال غزنین منعطف  
 داشت . در روضة الصفا آمده که : چون سلطان محمود را فتح سومنات دست داد  
 خواست که چند سال مقیم آنجا گردد ، بلکه آن ولایت را دارالسلطنه خود گرداند .  
 چه مملکتی بود بس وسیع و منافع بسیار و در نواحی آن ولایت چندکان بود ، که  
 زر خالص از آنجا حاصل می شد و هم چنین ولایت سرتدیب ، که کان یاقوت در  
 آنجاست ، از توابع آن ولایت بود . بنا برین یمین الدوله بسیار مایل بود که آنجا  
 باشد . اما ارکان دولت بعرض رسانیدند که : ولایت خراسان را گذاشتن و سومنات  
 را دارالملک ساختن بعیدست بنا برین سلطان بر معاودت بجانب غزنین بجد شد . اما  
 فرمود که : از برای ضبط این جا کسی می باید . ارکان دولت گفتند که : ضبط این  
 ولایت را از اهالی همین ولایت کسی باید والا از دست دیگری نمی آید . بنا برین  
 یمین الدوله در آن باب بسا دولت خواهان آنجایی مشورت نموده ، ازیشان استفسار  
 فرمود . بعضی ازیشان گفتند که : هیچ طایفه از سلاطین این دیار بحسب و نسب بدابشلیمیان  
 نمی رسند و امروز از آن دودمان یکی مانده و او پزی در همان بر ریاضت و عبادت مشغولست .

اگر سلطان مصلحت انداوشایسته حکومت این دیار هست و بعضی دیگر گفتند که :  
 دابشلیم مرتاض بسیار کج خلق و بدخوست و اعراض او از دینا و ترک آن نه با اختیار است .  
 بلکه او چند نوبت داعیه ملک گیری نمود و در هر نوبت بدست برادران اسیر گشت .  
 بنا برین بجان زینهار خواسته ، پناه باین بت خانه آورده . اما دابشلیم دیگرست ،  
 از خویشان او ، که بسی مرد عاقل و داناست و جمیع براهمه هند او را در حکمت  
 قبول دارند و معتقد اویند و او الحال در فلان ولایت پادشاهست . اگر سلطان  
 منشوری از روی عنایت باو فرستد ، او از سر قدم ساخته ، بملازمت می رسد و این  
 ولایت را نگاه می دارد و او مردی راست گو و درست عهد و پیمان است و باج و خراجی ،  
 که قبول کند ، با وجود بعد مسافت هر ساله بی قصور و قوتور بخزانة عامره می رساند .  
 سلطان فرمود که : اگر او پیش من می آید این التماس میذول بود . اما کسی که  
 در اقلیم هند بسطنت مشغولست و تا این غایت خدمتی نکرده و دولت خواهی ننموده ،  
 ملکی بدین عظمت رامفت بدست او دادن و چپي ندارد . بنا برین دابشلیم مرتاض را  
 طلبیده ، مملکت سومنات را بوی داد و او خراج هر ساله قبول کرده ، معروض داشت  
 که : از خویشان من دابشلیم دیگر هست ، که با من در غایت عداوت و نهایت مخالفت  
 و میان من و او چند نوبت بحاربه واقع شده . الحال چون هنوز مرا اسباب و ادوات حرب  
 و تهیه لشکر میسر نیست یقینست که : او بعد از رفتن پادشاه موجب حرب من خواهد شد .  
 اگر سلطان عنایت فرماید شر او را از من دفع کند ، من هر ساله برابر خراج کابلستان و  
 زابلستان بخزانة عامره می رسانم و تمامی یاقوت آن دیار را جمع کرده ، بخدمت می فرستم .  
 سلطان التماس او را میذول داشته ، متوجه دابشلیم گشت و بانندک فرصتی ولایت او را فتح  
 نموده ، او را زنده بدست آورده ، بدابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض بعرض رسانیده  
 که : خون رسم و آیین این دیار آنست که : هر پادشاهی ، که پادشاهی را بکشد ،  
 لشکر او متمرد می گردند و اطاعت و انقیاد او نمی کنند و رسم آبا و اجداد من آنست  
 که : هر پادشاهی را ، که میگیرند ، در باین تحت خون خاندای زیر زمین ساخته و  
 تختی در آنجا ترتیب داده ، آن پادشاه معلوب را بر آن تخت در زیر زمین نگاه

می‌دارند و آن خانه را هیچ منفعی و راهی نمیباشد ، غیر از يك سوراخی ، که از آنجا آب و نان باو می‌دهند و چون من هنوز آن‌جای را آماده ندارم ، اگر پادشاه عنایت دیگر فرموده ، این دابشلیم را همراه ببرند ، تا آنکه من از ضبط مهمات مملکت فراغت یافته ، آن خانه را ، بنحوی که دست‌ورست ، ساخته ، اورا از درگاه مملی طلب داشته ، بنوعی که رسم و آیین ماست ، نگاه دارم ، مرحمت دیگر خواهد بود .

یمین الدوله سلطان محمود این التماس دابشلیم مرتاض را قبول نمود و او از روی فراغت خاطر بضبط ولایت مشغول گشت و همیشه از جهت یمین الدوله و ارکان دولت تحف و هدایا می‌فرستاد . تا آنکه در مملکت تمکن و استقلال یافت . بعد ازان خزانه‌ای از حواهر و زر و سایر تحف آنجایی جمع نموده ، روانه دارالسلطنت غزنین گردانید و از خدمت سلطان محمود دابشلیم را طلب نموده ، تا برسم معهود خود اورا نگاه‌دارد و یمین الدوله چون آبار رشد و دانایی در بن دابشلیم بسیار مشاهده نموده بود در فرستادن او متردد بود ، بلکه نمیخواست که : اورا بدست دابشلیم مرتاض ضایع سازد . چه می‌فرمود که : این مرد بیگناهیست ، بدشمن سپردن او از عروت دورست . اما چون دابشلیم مرتاض بارکان دولت رشوت‌های بسیار فرستاده بود و ازیشان التماس نموده که : البته دابشلیم را جهت او بفرستند ، تمامی ارکان دولت متفق اللفظ و المعنی شده ، بعرض سلطان محمود رسانیدند که : ترحم بر کافر نمیباید کرد ، خصوصا که موجب خلاف وعده مبشده باشد و معهدا اگر این دابشلیم را باو تمیفرستیم ، تا بنوعی که رسم و آیین ایشانست ، اورا نگاه‌دارند ، مردم آن ولایت ازان دابشلیم اغنیاری نخواهند گرفت . القصة : امرا و اعیان دولت حندان دلایل و براین بر فرستادن او گفتند که یمین الدوله باسنصواب ایشان آن بیگناه را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده ، روانه ولایت سومنات فرمود و چون بعد از قطع منازل و مراحل اورا بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا : آنخانه زیر زمین را آماده ساختند و قاعده ملوک سومنات آن بود که : چون دشمن را بتزویک مقر سلطنت می‌رسانیدند يك منزل بیرون می‌آمدند و تشت و ابریق خاصه پادشاه را بر سر آن پادشاه اسیر نهاده ، در پیش اسب خود میدوانیدند ، تا ببارگاه خود . بعد از ان



خود بر تخت بالا مینشستند و او را در آن زیر زمین برده ، بر آن تخت مینشانیدند و دابشلیم مرتاض نیز باین نیت از قصر سلطنت بیرون آمده ، شکار کنان متوجه آن صوب ، که دابشلیم اسیر را می آوردند ، گشت . اتفاقاً هنوز با و نرسیده ، اورامیل خواب شد . از اسب فرود آمد . در سایه درختی بخوابید و رومالی سرخ را بر روی خود کشید و چون مردم در وقت شکار همه متفرق شده ، در گوشها فرود آمده بودند و کسی در خدمت دابشلیم مرتاض حاضر نبود و او تنها در زیر درختی بحواب رفت ، ناگاه غلیو احمی ، یا جانور دیگر شکاری را در هوا نظر بر رومال سرخ افتاد . خیال گوشت پارچه ای کرده ، از هوا فرود آمده ، آن چنگال بر بودن آن پارچه سرخ فرود برد که یک چشم دابشلیم مرتاض را از کاسه سرش بیرون کشید و خدمتش کور شدند و این خبر فی الحال در لشکر پراکنده گشت و شور و آشوب عظیم حادث شد . مقارن این حال آن دابشلیم جوان عاقل کامل را رسانیدند . امر او اعیان ، بنا بر رسمیکه داشتند ، که : معیوب را لایق پادشاهی نمیدانند فی الحال آن دابشلیم را از بند خلاص ساخته ، بر سر پیر سلطنت نشانیده ، بر روی سلام کردند . دابشلیم مرتاض را تشت و ابریق بر سر نهاده ، در پیش اسب او میدوانیدند ، تا بیمار گاه . بعد از آن بزندان معهودش فرستادند . *تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء* . سال چهار صد و بیستم سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق عجم از عزین متوجه آن صوب گشت و چون بمازندران رسید منوچهر بن قابوس ، که داماد امین الدوله سلطان محمود بود ، با تحفهای لایق بملازمت رسیده ، بنوازشهای پادشاهانند سرافراز گشت . اما بعد چند روز ، بمجرد توهمی که او را روی نمود ، بی رخصت بولایت خود مراجعت فرمود و این معنی بر خاطر سلطان محمود بسیار دشوار نمود . بنا برین در مقام آن شد که : اولاً او را بدست آورد ، بعد از آن متوجه عراق عجم شود . اما بیش از آنکه رایات محمودی آن جانب منوجه شود منوچهر چهار صد هزار دینار زرباضوریات چند روزه سپاه سلطانی فرستاده ، بدرخواهی نمود . سلطان ، محمود را چون بازرعلاقه تمام بود از فرستادن آن بسیار خوش حال شده ، از سر کنه منوچهر در گذشت و درین اسامه کنویسی

مشمول بر شکوه و [خواستن] سپاه از جانب مجدالدوله بن فخرالدوله، که بعد از فوت سیده مادرش از انتظام امور ملکی و نگاه داشتن سپاه عاجز بود، رسید. چه درین مدت چون مدار تدبیر امور عراق عجم بر ای و رویت سیده منوط و مربوط بود مجدالدوله همیشه بمطالعه کتب علمی و معاشرت با زنان مشغول میبود و بلکه ملکداری از وی مقفود گشته بود. سلطان محمود بر حقیقت حال مجدالدوله اطلاع یافته، فی الحال از روی استظهار تمام یکی از امرای خود را بالشکری گران روانه ری گردانید و ایشان را وصیت بسیار نمود که: زنیار بمجدالدوله آزار نرسانید و او را زنده و یله، بصحت و سلامت پیش من آرید. القصة: چون سپاه سلطان محمود بری رسید مجدالدوله خود آمده، بایشان ملحق شد و پسرش ابودلف نیز همراه پدر خود آمده، بالشکر گاه سلطان محمود پیوست و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید از مازندران کوچ نموده، بسرعت هر چه تمام تر متوجه ری شد و تا آن ولایت بهیچ جا مقام و توقف نفرمود. باعث بر تعجیل آن بود که: بگوش او رسیده بود که در خزانه مجدالدوله از جواهر نفیسه، که سیده ذخیره داشت، بسیارست. ملاحظه آن داشت که: منادا دسب خیانت بآن رسد. القصة: چون یمین الدوله بری در آمد و خزانه مجدالدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و ظروف طلا و نقره بسیار پیدا شد. سلطان محمود، مجدالدوله را حاضر گردانیده، پرسید که: شاهنامه خوانده ای؟ تاریخ طبری مطالعه کرده ای؟ گفت: آری. باز پرسید که: شطرنج باخته ای؟ گفت: بلی. سلطان محمود فرمود که: در آن کتب هیچ بنظر تو در آمده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه دیده ای؟ گفت: نی. سلطان محمود فرمود: پس چه چیز ترا برین داشت که اختیار خود را، کسی دادی که از تو بقوت تر بود؟ مجدالدوله جوابی، که لایق باشد، نتوانست گفت. آنگاه سلطان محمود فرمود تا مجدالدوله را با پسرش بند کرده، بغزنین بردند و مکتوبی بخلیفه قادر بالله عباسی نوشت که: در فلان تاریخ بشهر ری در آمدیم و عراق عجم را مسخر گردانیدیم و

مجدالدوله را گرفتیم . در سرای او پنجاه زن یافتیم ، ازان جمله زیاده از سی مادر فرزندان شده بودند . از وی سؤال کردیم که : این زنان را یکدام مذهب نگاه میداری؟ و حال آنکه زیاده از چهار زن در شرع حرامست . در جواب گفت : در مذهب ما بعقد متعه کسی هر چند زن خواهد تواند کرد و حلالست و زیاده از چهار زن بعقد دایمی جایز نیست ، اما عقد متعه منحصر در عددی نیست و سلطان محمود در خانه مجدالدوله کتب بسیار ، چنانکه از حد شمار بیرون بود ، یافت . اکثر آن کتب حکمی بود و بعضی از فقه و سایر علوم غریبه خدام یمین الدوله چون سلیقه فقیهانه محض بهم رسانیده بود و غیر از فقه جمیع علوم حکمی را کفر و زندقه میدانست ، فرمود که : تمامی کتب حکمی را سوختند و آنچه فقه بود بفترین بردند و در طبقات الامم قاضی صاعداندلسی (۱) مسطور است که : اول کسی که کتب حکمت را سوخت عمر وعاص بود و کیفیت این واقعه را چنین آورده که : چون عمر وعاص در ایام خلافت فاروق فتح مصر نمود از مشاهیر حکمای اسلام یحیی ، که در وقت نصرانیت مشهور و معروف بفیلونوس (۲) بود و بعد از اسلام یحیی هوسوم گشت ، پیش عمر وعاص آمد و عمر وعاص مقدم او را مکرم داشته ، از صحبت او محظوظ میبود و روز بروز مرتباً او پیش عمر وعاص بیشتر میشد . چنانکه او با وجود تبحر در حکمت خوش صحبت و آداب دان بود و چون در عرب حکما کم می بودند عمر وعاص از سخنان حکمت آمیز یحیی بسیار فریفتند و چون مصاحبت یحیی بعمر وعاص انسحکام تمام یافت روزی از روی اعتماد تمام گفت : ایها الامیر ، تمام غنایم دیار مصر و اسکندریه ، از زوجه و سایر نقایس را ، شما متصرف شدید و ما درین جا هیچ طمع نکردیم اکنون چیزی مانده که شما را بکار نمی آید و در نظر سپاه شما نیز عیب مطلقست و ما بآن محتاجیم

(۱) طبقات الامم تألیف ابوالقاسم صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی قصص صلیبانه مترجم در ۴۲۰ و متوفی در ۴۶۲ حاب بیروت ۱۹۱۲ . آقای سید جلال الدین حسینی این کتب را بفارسی ترجمه کرده و در گاهنامه ۱۳۱۰ (ص ۱۵۸ - ۲۴۰) چاپ کرد است . در مطالب در آن نیست .

(۲) در اصل : معرماضینوس

اگر آنرا بما واگذارند بسیار عنایت خواهد بود. عمروعاص پرسید که: آن چه چیز است؟ یحیی گفت که: آن کتب حکمت است، که در خزاین ملوک این دیار، که ایشان عنایت تمام و اهتمام مالا کلام بتعلیم و تعلم حکمت داشتند، جمع شده. عمروعاص در جواب یحیی گفت: اگر چه آن کتب بکار من نمی آید، اما من بی اذن عمر خطاب رخصت در تصرف آن کتب بتوانمیتوانم داد. این مقدار زمان صبر کن که: من بمرض اورسانیده، رخصت حاصل کنم. پس عمروعاص حقیقت حال را نوشته، بمدینه ارسال داشت و فاروق بعد از اطلاع بر مضمون آن بعمر و عاص نوشت که: آنچه در باب کتب حکمت، که در خزاین ملوک آن دیار بود، نوشته ای جواب آن آنست که: آن کتب را جمع نموده، بسوزانی، چه اگر آنچه در آن کتبست موافق قرآنست، پس قرآن کافیت و آن کتب محتاج الیه نیستند و اگر آن کتب مخالف قرآن باشند، پس سوختن آنها واجبست و چون این خبر بامیرالمومنین علی رسید فاروق را منع فرموده، گفت: آنچه در آن کتبست موافق قرآنست. اما قرآن مجملیست که هر کس از وی استنباط علوم نمی تواند نموده و بر تقدیر آنکه آنچه در آن کتبست مخالف قرآن باشد سوختن آن تیز روانیست، چه شاید که مشتمل بر شرایع و نوامیس ما تقدم باشد و سوختن کتب شرایع ما تقدم بهیچ وجه جایز نیست. اما این سخن پیش فاروق فایده نکرده و حکم او چون بعمر و عاص رسید فرمود تا تمامی کتب حکمت را از دیار مصر و اسکندریه و سایر نواحی آن ولایت جمع نموده، بر حمامهای آن ولایت قسمت نمودند، تا بجای علف در حمامها سوختند و یحیی از گفتن خود پشیمان شد. اما هیچ سودی نداشت. غرض از ایراد این قضیه آن بود که اول کسی که کتب حکمت را سوخته عمروعاص بود در مصر و آخر کسی که بآن امر مبادرت نمود سلطان محمود غزنوی بود در ری. القصة: چون سلطان محمود عراق عجم را بتصرف خود در آورد از اهالی آن ولایت، بهر که گمان زده داشت، از وی زرها گرفت و مردم را ببهانه های دروغ مجرم میساخت و زرهای ایشان میگرفت. چنانکه منقولست که: وقتی بسمع سلطان محمود رسید که: مردی در نیشابور میباشد، که زر بسیار دارد و

نفایس بی شمار . سلطان محمود فرمان بطلب او فرستاد و چون آن مرد بحضور رسید باو  
 خطاب کرد که : ای فلانی ، بمن چنین رسیده که : تو از ملاحظه و قراطمه ای . آن شخص  
 در جواب گفت که : ای پادشاه با انصاف ، من ملحد و فرمطی نیستم . عیبی که دارم  
 همینست که : حق سبحانه و تعالی مرا غنی ساخته است و مال فراوان بمن ارزانی داشته .  
 هر چه دارم از من بستان و مرا بدنام مکن . سلطان محمود تمامی اموال او را گرفت و  
 نشانی در باب حسن عقیدت باو نوشته داد . القصة : چون خاطر سلطان محمود از مهمات  
 عراق اطمینان یافت پسر کلان خود ، مسعود را ، بحکومت آن دیار معین گردانید . اما  
 مسعود آن را قبول نکرد و گفت : اکنون که مردم این ولایت را درویش و گدا  
 ساختی مرا بریشان حاکم میگردانی ؟ من از حکومت این دیار بیزارم و چون سلطان  
 محمود از مسعود ، بواسطه جرأت و جسارتی که همیشه باید خود میکرد و در جواب  
 گفتن ملاحظه نمی نمود ، بسیار آزرده گی خاطر داشت و از پسر کوچک خود محمد ،  
 بواسطه آنکه کمال اطاعت و انقیاد پدر میورزید و در مجلس او از سخنی ، که اندک  
 درشتی داشته باشد ، بسیار احترام زمین نمود ، از او بسیار راضی و شاکر میبود و میخواست  
 که قائم مقام او بعد از وی محمد باشد ، نه مسعود و چون این معنی بحضور مسعود میسر  
 نمی شد میخواست که او را در عراق بگذارد ، تا غزنین و خراسان و هند و سنان ، محمدتعلق  
 داشته باشد ، تا مزاحمت باو نتواند رسانید و مسعود این معنی را فهمیده بود ، بحکومت عراق  
 راضی نمیشد . آخر الامر سلطان محمود ، مسعود را استمات و دلجویی ندوده ، هفده  
 هزار کس از غزنین و خراسان تا بین او کرد ، تا بحکومت آن دیار راضی شد و ری  
 را دارالسلطنه مسعود گردانید در روزنامه الصفا مسطور است که : چون مسعود بن محمود  
 بیودن ری راضی شد سلطان محمود او را گفت که : ترا اکنون سوگند باید خورد  
 که بعد از من متعرض برادر خود محمد نشوی و او را مزاحمت نرسانی . مسعود  
 گفت : وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی و مرا از سر خود بیرون  
 کنی . محمود گفت : ای فرزند ، چرا اصرار این سخنان میکنی . مسعود گفت :  
 بواسطه آنکه اگر من فرزند تو باشم شرآینده مراد از تو و اسباب تو نصیبی خواهد

بود . محمود گفت : حقوق ترا برادر تو بشومیرساند . اکنون قسم یاد کن که : با او جنگ نکنی و خصومت و لجاج ننمایی . مسعود گفت : او بیاید و سوگند بخورد که : حق مرا بمن رساند . من نیز قسم یاد کنم که : با او منازعت نوزم . اما او در غزنین و من در ری ، چگونه سوگندخوریم ؟ و نیز منقولست که : روزی محمود از پسر کوچک خود محمد پرسید که : ای فرزند ، اگر من داعی حق را اجابت کنم ، تو بعد از من بچه امر مشغول خواهی شد ؟ محمد گفت : نماز و روزه و صدقه و ملازمت تربیت پدر بزرگوار و قرآن خواندن و ثواب آن بروح مطهر او بخشیدن . آنگاه از پسر دیگر مسعود پرسید که : اگر مرا حالی پیش آید تو بچه کار مشغول خواهی شد و با برادر خود چگونه سلوک خواهی نمود ؟ او جواب داد که : من آن کنم که تو با برادر خود اسماعیل کردی . سلطان محمود از شنیدن این جواب بسیار آشفته و خشمناک گشت و کیفیت قضیه اسماعیل و سلطان چنان بود که : چون سلطان محمود او را از قلعه غزنین بعهد و موثیق گرفتار کرده انید در مجلسی از مجالس از وی پرسید : اگر من بدست تو گرفتار بودم بامن چه میکردی و اندیشه تو درباره من چه بود ؟ اسماعیل گفت که : نیت من آن بود که اگر بر تو ظفریام ترا بقلعه ای فرستم و آنچه مراد و مطلوب تو باشد ، از غلام و کنیزک و اسباب و ادوات معاشرت ، برای تو مهیا سازم و چون یمن الدوله از برادر خود اسماعیل این جواب شنید بعد از چند روز او را بوالی جوزجان سپرده ، بمقتضای اندیشه ای که او عمل کرده بود فرمان داد که : در قلعه ای از قلاع او را نگاه دارند و آنچه از اسباب عیش و طرب او باشد بی قصور و فتور آماده سازند . در تاریخ نگارستان مسطورست (۱) که : چون سلطان محمود در سنه ۱۰۰۰ در بیابان نه بندان دزدان بلوچ بقافله عراق زده ، بعضی را بکشتند . از آن جمله پیر زالی بود . نزد سلطان محمود دادخواهی نمود . سلطان گفت : چون آن ولایت از دارالملک دورست بواجبی ضبط نتوان کرد . پیر زن گفت : چندان ملک گیر که ضبط توانی کرد و در روز رستاخیز از عهده جواب بیرون توانی آمد . سلطان را بغایت

۱- تاریخ نگارستان مؤلف قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی حایب طهران من ۱۱۱-۱۱۲

این سخن مؤثر افتاده، پیرزن را بمال خوش حال گردانید و منادی کرد که: هر کس که از راه بیابان نه‌بندان عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم. بنابراین کاروان بهم پیوستند. سلطان صدغلام را بدرقه ایشان کرد. قافله سالار گفت: اگر بدرقه هزار باشد هنوز کم است. سلطان بدو گفت: فارغ باش، که من از تدبیر غافل نیستم و بمهتر غلامان آموخت که چه می‌باید کرد؟ چون کاروان باصفهان رسید سردار غلامان خرواری چند میوه بخريد و تمام زهر آلود کرد. چون بآن بیابان رسید فرود آمد، ببهانه آنکه میوه‌ها را هوا میدهم، که ضایع نشود از صندوقها بیرون آورده، در زمین ریختند. درین محل دزدان تاخت آورده، غلامان زمانی درنگ کرده، جنگ کردند و بعد ازان بهزیمت رفتند. فریاد از نهاد کاروانیان برآمده، جهات را گذاشتند و جان از آن ورطه بیرون بردند. دزدان در بیابان میوه چنان دیدند. اول بدان پرداختند. خوردن همان بود و مردن همان و غلامان معاودت نموده، آنها را، که اندک رمقی در تن داشتند، بتیغ بی دریغ بسرحد عدم رسانیدند و مردم نیز بسلامت رفتند و از جمله وقایع این سال آنست که: چون یمین الدوله سلطان محمود ازری بجانب غزنین مراجعت نمود ابراهیم بن اسماعیل بن و هسودان ابن محمد بن مسافر الدیلمی، که شهور سالار بود و زنجان و ابهر و شهرزور و سایر آن نواحی باو تعلق داشت، درین وقت، که یمین الدوله در شهرری نزول اجلال فرموده بود، بملازمت ایشان مشرف شد. یمین الدوله از وی منحرف خاطر گشته، مرزبان حسن را، که از اولاد ملوک دیلم بود و مدتی مدید بود که بیمین الدوله النجا پرده، خدمت میکرد بالشکری بتسخیر ولایت سالار مذکور فرستاد و چون مرزبان بآن جانب رفت یمین الدوله بجانب غزنین مراجعت نمود و سالار ابراهیم، چون از مراجعت یمین الدوله خبر یافت، فی الحال لشکری انبوه بهم رسانیده، متوجه قزوین شد و مردم یمین الدوله را ازان شهر بضر ب شمشیر آبدار بیرون کرده، اکبری را بقتل رسانید و چون مسعود بن محمود بر افعال سالار ابراهیم اطلاع یافت بالشکری آراسته بدفع او متوجه شد و میانه ایشان بکرات حد زوفا واقع شد و نفر در جمیع مراتب به سالار

ابراهیم بود. آخر الامر چون مسعود بن محمود دید که بجنگ حریف سالار نیست شروع در تدبیر کرده، جماعتی کثیر از مردم سالار را بزر و وعده ولایت فریفته، بجانب خود کشید. بنابرین آن جماعت سالار ابراهیم را بر مراجعت تحریش نمودند و چون سالار بر گشت در تنگنای راه آن جماعت، که بامسعود بن محمود اتفاق کرده بودند، در مقام گرفتن او شدند و سالار چون این حالت را مشاهده کرد زی خود را تغییر داده، مخفی گشت. آخر الامر کنیز کی سیاه بر آن حال اطلاع یافته، مسعود را خبر داد کرد که: سالار ابراهیم در فلان موضع پنهانست و چون سالار ابراهیم را پیش مسعود بن محمود آوردند فرمود تا: او را بقلعه ای، که پسرش در آنجا منحصن شده بود، برده، گفتند باو بگویند که: اگر قلعه را بمامیدهی از هر گناه شما میگیریم، والاپدرت را همین جا هلاک میسازیم. پس پسر سالار مطلقاً بستخان ایشان التفات نکرد و قلعه را برای ایشان نگشود و در ضبط و حفظ آن داد مبالغه داد. اما قلاع دیگر، که در تصرف سالار بود، بتصرف مسعود بن محمود درآمده و پسر سالار حال قبول کرد، که هر سال بخزانة مسعود میرسانیده باشد و از جمله وقایع این سال آن که: یمین الدوله در وقت مراجعت از عراق عجم انرا گذراند، که همیشه در ولایت خراسان فساد میکردند و متابعت ارسلان بن سلجوق، که عن قریب بتفصیل احوال او مذکور خواهد شد، میکردند، در ولایت خود متفرق ساخت، تا از فوئی، که بواسطه جمعیت و کسرت بهم رسانیدند بیفتند. اگر ایشان در نواحی بخارا میبودند و در همین سال ارسلان بن سلجوق بملازم یمین الدوله آمد و یمین الدوله او را گرفته، بهندوستان فرستاد، که در آنجا در یکی از قلاع محبوس باشد و لشکری بر سر حشم او فرستاده، اکثر مردم او را بقتل رسانیدند و جماعتی کثیر از یسان گریخته، بخراسان آمدند و یمین الدوله اسنیصال ایشان را وجهه همت خود ساخته، لشکری بعقب ایشان فرستاد. ایشان از آن حال خسر یافته، دو هزار خرگاه بجانب اصفهان رفتند و بعلاء الدوله بیوسند و یمین الدوله مکنوبی بعلاء الدوله نوشت که: چون جمعی از امرایک غز، که همیشه در فساد بلاد عباد میکوشیدند ما بر افعال شنیعه ایشان



اطلاع یافتیم ، همت بر استیصال گماشته ، اکثری از ایشان را بسزا رسانیدیم. چندی معلوم شد که دوهزار خرگاہ از آن جماعت گریخته ، بولایت تودرآمدند ، صلاح آنست که : ایشان را حمایت نکنند و جایی ندهند . بلکه قاعدهٔ صحبت و اخلاص مقتضی آنست که ایشان را یاسرهای ایشان را روانهٔ دارالسلطنهٔ غزنین سازند و چون علاءالدولہ بر مضمون مکتوب یمین الدوله اطلاع یافت پسر خود را گفت که : چون مخالف یمین الدوله از حوصلهٔ ما بیرونست مناسب آنست که : تو طرح ضیافت انداخته ، بزرگوار این جماعت را طلب داری و در آنجا ایشان را گرفته ، مقید سازی ، تا برای یمین الدوله بفرستیم. پسر علاءالدولہ بفرموده عمل نمود ، ایشان را بضيافت طلب نمود و جماعتی از اعیان آن جماعت متوجه آنجا گشتند . اتفاقاً یکی از غلامان علاءالدولہ که بر حقیقت حال اطلاع داشت ، بواسطهٔ مناسبت ترکیب (۱) و هم جنسی در راه بایشان رسیده ، گفت : رفتن شما باین ضیافت مصالحت نیست ، چون آن جماعت بر مکرری ، که علاءالدولہ خیال کرده بود ، اطلاع یافتند از راه برگشته ، متوجہ خرگاہهای خود شدند و فرستادهٔ پسر علاءالدولہ در مقام منع آمده ، خواست که ایشان را از مراجعت باز دارد و بنابراین میان ایشان مهم بمحاربه و مقاتله انجامید و چون درین معرکه کسان پسر علاءالدولہ بسیار کم بودند طاقت مقاومت نیاوردند . روی بگریز نهادند و غزان بحر گاههای خود رسیده ، فی الحال کوچ کرده ، راه آذربایجان پیش گرفتند و والی آن ولایت و هسودان ایشان را تفقد و رعایت نموده ، جای داد و جمعی کثیر دیگر از آن جماعت ، که در بلاد خراسان مانده بودند ، ب یمین الدوله ، ارسالن حاذب را ، که در آن وقت امیر طوس بود ، حکم فرمود که : باید که در بلاد خراسان امری از غزان نگذاری ، که از ایشان فساد بسیار بوجود می آید . بنابراین ارسالن حاذب در صدد استیصال ایشان درآمده ، جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانید و باقی فرار نموده ، بجانب حوارزم و جرجان رفتند و جمعی نوکری مسعود بن محمود را اختیار کرده ، خود را از حوآب پناه دادند و در سال حارصد و

۱- ترکیب : ترک بودن

بیست و یکم مسعود بن محمود لشکر آراسته ، ازری بهمدان فرستاد و بمجرد رسیدن همدان را متصرف شدند و نواب و عمال علاءالدوله بن کاکویه را از آن ولایت بیرون کردند و مسعود خود بعزم تسخیر اصفهان عنان عزیمت بآن صوب منعطف داشت و چون علاءالدوله از توجه مسعود بن محمود خبر یافت دانست که حریف او نیست . قبل از آمدن او اصفهان را گذاشته ، بجانب خوزستان رفت ، که از ابی کالیجار و جلال الدوله استمداد نموده ، ولایت خود را از دست مسعود بن محمود انتزاع نماید و مسعود در اصفهان در آمده ، بیوتات علاءالدوله را تاراج نمود و چون چند روز مسعود در اصفهان قرار گرفت خبر فوت یمین الدوله باورسید . بنابراین مسعود از اصفهان عزیمت خراسان مصمم گردانیده ، متوجه آن صوب گشت و علاءالدوله بی منت ابی کالیجار و جلال الدوله باز گشته ، ببلاد خود درآمد .

ذکر وفات سلطان محمود غزنوی - در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که : در ماه ربیع الاول این سال سلطان محمود بن سبکگین بمرض اسهال وفات یافت . ولادت او در روز عاشورا بود ، در سال سیصد و ششم هجری و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که : وفات یمین الدوله سلطان محمود در یازدهم ماه صفر این سال بود و الله اعلم بحقیقه الحال و در اکثر تواریخ مسطورست که : یمین الدوله این مرضی ، که بآن فوت شده ، دو سال داشت . اما هرگز درین مدت پهلو در زمین نهاد و از بعضی تواریخ معتبر چنین معلوم میشود که : سلطان محمود بمرض سل وفات یافت و بعضی سوء القنیه نیز گفته . مدت دو سال بیمار بود ، اما از کمال جلالت و شجاعت همیشه سواری و حرکت میکرد و هر چند اطبا او را منع میکردند گوش بسحن ایشان نمی کره . تا آنکه روزی با عرض گفت : شما مرا بر سریر حکومت نمی توانید دید و بصحت رسیده که : سلطان محمود پیش از وفات خود ، بدو روز ، فرمان داد تا : از خزینه صره های زر سرخ و انواع جواهر تمیسه و اصناف نفایس ، که در مدت حیات خود جمع کرده بود ، در صحن سرای او حاضر ساختند و آن صحن را آنحنان آراستند که گلستان از در نظر می آمد و سلطان محمود بحشم حسرت در آنها نگرست و بهای های میگریست



قسمتی از کمیته فدر محمود دروغری

روبروی صفحه ۴۸۰



وبعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزیننه بردند . موازی يك فلس از آن جنس  
 و نقد بکسی نداد . با آنکه یقین میدادست که در همین دوسه روز جان شیرین بصد  
 تلخی خواهد داد . بعد از آن روز دیگر بمحفه نشست ، بمیدان سبز رفت و در آنجا  
 فرمود تا جمیع دواب را ، از اسپان تازی و استران بردهی و شتران و غیر ذلك ،  
 برو عرض میگردند و او بعد از تأمل بسیار درینها مانتند نوحه گران باواز بلند  
 بنیاه گریه کره و باز بجانب قصر خود مراجعت نمود و از ابوالحسین علی میمندی (۱)  
 نقلست که : روزی سلطان از ابوطاهر سامانی پرسید که : آل سامان از جواهر قیمتی  
 چه مقدار جمع کرده بودند ؟ جواب داد که : امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر  
 در خزانه داشت . سلطان محمود روی بر خاک نهاده ، گفت که : الحمد لله که حق ،  
 سبحانه و تعالی ، مرا زیاده از صدر رطل ارزانی داشته . در روضة الصفا آمده که : نخست  
 کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل بن احمد بود . وزیر بغایت  
 ظالم و بی باک بود . بواسطه کثرت ظلم سلطان او را شکنجه کرد و هلاک شد . بعد  
 از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او مدت هژده سال  
 این امر خطیر را بنوعی سرانجام نمود که سپاهی ورعیت و هیچ آفریده از او آزرده  
 خاطر نبود . آخر سلطان محمود از وی رنجیده ، رقم عزل بر صحیفه احوال او کشید  
 و او را در قلعه ای از قلاع هند محبوس گردانیده ، وزارت خویش را بامیر حسنک میکال داد  
 و این حسنک مردی چرب زبان ، شیرین سخن بود و از زمان کودکی با زرد ملازمت سلطان بود  
 و وزارت او تا زمان فوت سلطان بحال خود ماند . اما در فیصل قضایا و تمشیت امور  
 زیاده و قوفی نداشت و لهذا مهمات خلائق در زمان وزارت او بسیار معطل می مانده ،  
 ازین جهت مردم بسیار سرگردان و آزرده خاطر میبودند . نقلست که : در ایام جوانی ،  
 که باسندعای نوح بن منصور ، سلطان محمود بجنک ابوعلی سیمچور بحر اسان  
 میرفت ، در منزلی از منازل گفتند که : درین نزدیکی شخصیست منزوی و از دنیا منقطع .  
 او را زاهد آهو پوش می گویند . چون سلطان محمود از او ایل حال بدرویشان و اهل الله

۱- رجوع کنید بصحیفه ۳۷۳ و یادداشت شماره ۱ آن

اعتقاد تمام داشت میل ملاقات او کرده و حسنك ميكال ، كه بدرويشان اعتقاد نداشت ، در آن سفر ملازم ركاب نصرت انتساب بود و سلطان باو گفت كه : هر چند ما عيادتيم كه ترا با مشايخ صوفيه و ارباب رياضت الفتى و محبتى نيست ، اما با وجود آن مى-خواهم كه امروز با من بصومعه درویش آهويوش همراهى كنى . امير حسنك در ركاب سلطان روان شد و سلطان بنيازى هر چه تمامتر بازاهد ملاقات كرده و هنگام وداع سلطان بزاهد گفت كه : از اموال دنيوى آنچه مطلوب باشد خازنان تسليم نمايند زاهد دست بهوا دراز كرده ، دشتى زر مسكوك گرفت ، بكف سلطان نهاد و گفت : هر كه از خزانه غيب مثل اين تقود تواند گرفت او را با مال مخلوق چه احتياج ؟ سلطان آن زر بدست حسنك ميكال داد . حسنك چون در آن زر نگاه كرده همه را مسكوك بسكه ابوعلی سيمجوريافت چون سلطان از صومعه زاهد بيرون آمد ، روى بحسنك آورد كه : در باب اين كرامت چه ميگويى ؟ و امسال ابن حواری عادات را منكر نتوان شد . حسنك گفت : آنچه سلطان ميفرمايد قبولست ، اما اين خوب نيست كه سلطان بچنك كسى رود كه در غيب سكه بنام او مي زنند ، سلطان حقيقت حال استفسار نمود . امير حسنك زرهائى مسكوك را به سلطان نمود . سلطان متفعل شده ، خاموش گشت و نيز در روضه الصفا مسطورست كه : روزى سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دريچه نظر بر چپ و راست هيانداخت . ناگاه چشمش بر بى سروپايى افتاد ، كه سه قطعه مرغ هارد و آن شخص چون سلطان را ملتفت خویش دید اشارتى كرد سلطان اغماض نموده ، با خود گفت كه : اين اشارت ازوى چه تواند بود ؟ ساعتى ديگر باز سلطان بان جانب نظر كرده هم چنان اشارت كرد و درين نوبت نيز سلطان تمافل ورزید . تا نوبت ديگر نيز اين مرد اشارت كرد . سلطان فرمود كه : او را بياورند . چون آن شخص را بيش سلطان محمود آورده پرسيد كه : اين مرغان چيست و اشاره براى چه بود ؟ گفت : مردى قمار بازم و امروز شرت سلطان قابابه قمار باخته ام و اس سه مرغ را برده ام . سلطان گفت تا مرغان ازوى گرفتند روز ديگر قمار باز آمد و دو مرغ ديگر گذرانيد سلطان فرمود كه : آيا اين قمار باز چه خيال كرده ؟ روز سيوم باز آمده

و سه مرغ گذرانیده ، روز چهارم دست تپی ملول و محزون برابر سر پرده سلطان  
 بایستاد و سر در پیش انداخت . سلطان چون او را بدید گفت : شريك ملا را امروز  
 حالی و حادثه ای عجیب افتاده ، که آثار ملالت از وی فهم میشود . او را طلبیده ،  
 استفسار نمود که : موجب اندوه و غم چیست ؟ گفت : امروز بشرکت سلطان هزار  
 درم از من خریدان برده اند . سلطان متبسم شده ، فرمود که : پانصد درم بوی دهید و  
 گفت : بعد ازین تا من حاضر نشوم بشرکت من قمار مهاز . در تاریخ حافظ ابرو  
 مسطورست که . سلطان محمود روز پنجشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاخر این سال  
 در سن شست و سه سالگی از دارالفنا بدارالبقار حلت فرموده و او را در قصر فیروزی  
 غزنه در شب تاريك ، که پاران سحت عیبارید ، دفن کردند و او مردی میانه بالا ،  
 خوش اندام ، آبله روی بود و سر من محمد باوشباهت تمام داشت . اما مسعود از وی  
 بلندتر و فربه تر بود . چنانکه اسب مسعود را بسیار بزحمت میکشید و لهذا اکثر  
 اوقات مسعود من محمود بر فیل سوار میشد . در تواریخ معتبره مسطورست که : روزی  
 شخصی بیش سلطان محمود بداد خواهی آمد . سلطان باو ملنفت شده ، احوال او را  
 استفسار نمود آن شخص گفت : ای پادشاه عادل ، شکوه من نه آن چنانست که در  
 انجمن نوانم گفتن . اگر سلطان عنایت فرموده ، حال مرا در خلوت پرسد تو انم  
 گفتن . سلطان محموده او را در خلوت طلبیده ، پرسید که : چیست ؟ آن مرد گفت  
 که : مدنی مدیدست که خواهر زاده پادشاه بمن ستمی میکند ، که هیچ احدی بکسی  
 نکرده . بمن الدوله گفت : چگونه ستمی در حق تو میکند ؟ گفت . هر شب بخانه  
 من می آید و مرا بضرب نازیانه از خانه خود بیرون میکند و بازن من تا صبح میباشد  
 و من درین مدت تمامی امرا و اعیان دولت را گفته ام ، هیچ کس را یارای آن نیست  
 که بعرض رسانند ، چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ کس را این مقدار ترس  
 حق ، سبحانه و تعالی ، نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده ، در صدد فریاد  
 رسی او در آید چون مدتیسب که از جمع ارکان دولت نا امید شدم روی بدر گاه آورده ،  
 منتظر فرصت مبودم ، تا امروز این میسر شد . اکنون بتو که پادشاهی ، که حق ،

سبحانه و تعالی ، احوال رعایا و زیردستان را از تو خواهد پرسید ، معلوم کردم . اگر یفریاد من رسی فهو المراد والا صبر میکنم تاحق ، سبحانه و تعالی ، بعدل و قهر خود انتقام من ، که عاجزم ، از ظالمان بستاند . سلطان محمود از شنیدن این سخن آن مقدار متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت . ای مسکین ، چرا قبل ازین مرا آگاه نساختی ؟ گفت . ای پادشاه ، بعد از مدتی ، که هر روز انتظار کشیدم ، امروز بهزار حیل ، چون حاجیان و دربانان و مساولان خبر نداشتند ، خود را بخدمت تو رسانیدم والا امثال ما فقیرانرا کجا نمکن و قدر تست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض کردن توانند ؟ سلطان محمود گفت . اکنون چون حال خود را بمن گفتی بکسی دیگر مگوی که : احوال خود را بخدمت پادشاه رسانیده ام و فارغ البال بروی خانه خود بشین ، تا هر وقتی که خواهرزاده من باز بادت خود بیاید و ترا از منزل خود بیرون کرده ، خود پیش زن تو بنشیند ، فی الحال بیا و مرا آگاه کن . آن مرد گفت : ای پادشاه ، مرا در آن وقت کجا میسر شود که بپادشاه تو انم رسانید ؟ دربانان و حاجیان کی میگذارند ؟ سلطان محمود در بانان را طلبیده ، آن مرد را بایشان نمود و گفت . هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوند و بگذارند که : هر کجا که من باشم بیاید و معیذاً بآنمرد آهسته گفت که . اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست ، یا بیبانه دیگر ترا توقف فرمایند ، از فلان موضع بیا و فریاد آهسته مکن ، که بمقصود خود خواهی رسید . الفصه . آن شخص از روی اطمینان خاطر بحانه خود رفت و آنشب کسی آزار پاو نرسانید و شب دیگر نیز بحانه او کسی نرفت و چون شب سوم در آمد خواهرزاده پادشاه باز بحانه او در آمد و او را از خانه خود بیرون کرد . بفرامغ خود مشغول شد آن شخص دوان دوان بدر خانه سلطان محمود آمد جماعتی از حاجیان گفتند : بسا ، تو دیوانه شده ای ؟ این محل پادشاه در حرمت . هیچ کس را بحرم پادشاه نمی توان فرستاد . آنمرد هر چند گفت که : در حضور من شما را سفارش نموده بود که مانع من نشوید ، ایشان گفتند . اگر پادشاه در بیرون دیوانخانه باشد هیچ کس منع نتواند کرد . اما الحال ، که



سلطان در حرمت ، چگونه کسی را توان گذاشت؟ القصة : آن مرد بآن موضع ، که سلطان محمود ماو گفته بود ، رفته ، آهسته فریاد برآورد . سلطان محمود فی الحال آواز داد که: ای مرد فقیر ، باش که بیرون می آیم. پس سلطان محمود بیرون آمده، همراه آن شخص متوجه خانه او شد چون بخانه او رسید دید که: خواهرزاده اش بازن آن مرد در يك فراش خوابیده و شمعی بر سر ایشان می سوزد . سلطان محمود فی الحال شمع را فرو نشانیده ، خنجر بر آورده ، سر خواهرزاده خود را از تن جدا ساخت . بعد از آن فرمود که : ای مرد ، جرعه آبی داری ؟ بیمار تا بنوشم . آن مرد کوزه آب پیآورده ، سلطان محمود آب نوشیده ، برخاست و گفت : پرو ، بابا ، بفراغت خود بخواب . آن مرد دست برداشته زمین الدوله زد و گفت : بآن خدای ، که ترا این مقدار عدل کرامت فرموده ، با من بگویی که : سبب فرو نشانیدن شمع چه بود ؟ و بعد از آن خوردن آب از برای چه ؟ و اکنون چه کردی که بمن می گویی که : پرو ، بفراغت خواب کن ؟ سلطان گفت: ای مسکین ، شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساخته ، اینک می برم و شمع نشانیدن از برای آن بسود که : خواهرزاده من بود . می ترسیدم که در روشنایی اگر سرش ببرم و نظر من بر روی او افتد رحم و شفقت بخاطر رسد و پیش حق ، سبحانه و تعالی ، موأخذ باشم و آب طلبیدن از برای آن بود که: از آن وقتی ، که تو حال خود بمن گفتی ، من با خدای خود عهد کرده بودم که: تا شر این ظالم را ازین فقیر دفع نکنم طعام و آب نخورم و درین سه شبانروز همیشه منتظر تو می بودم ، که شر او را از تو دفع کنم . تشنگی بر من بسیار غلبه کرده بود ، جرعه ای آب خوردم و بر عقلای نیک اندیش محفی و مستور نخواهد بود که: اگر چه از سلاطین نامدار حکایات عدالت بسیار منقولست ، اما این چنین عدالت از هیچ کس منقول نیست والله اعلم پس ایر العباد .

ذکر محمد بن محمود سبکتگین - چون یمین الدوله سلطان محمود بصد حسرت و آرزو از دینا در گذشت امر او ارکان دولت او بموجب وصیتش محمد بن محمود را ، که در غزنه حاضر بود ، بر سریر سلطنت نشانیده ، همه با او بیعت کردند و خطبه و سکه بنام او خواندند و مسعود بن محمود در همدان بود . چون خیر فوت پدر باو

رسید. فی الحال بجانب خراسان توجه نمود و در عراق عجم عمال و نوایب خود نصب  
 نمود و سپاه نیزه هر شهری گذاشت. سفاها بیان، چون خبر از توجه مسعود بجانب  
 خراسان و از فوت پدرش سلطان محمود یافتند، فی الحال نوایب و عمال او را با  
 جمعی از سپاه او، که در اصفهان می بودند، بقتل رسانیدند و اطهار عصیان و تهمرد  
 نمودند و چون این خبر بمسعود رسید از اثنای راه بازگشته، اصفهان را محاصره  
 نمود و باندک توحه آن قلعه را قهر آورجبر آضیح نمود و اکثر مردان شهر را بصرپ  
 تیغ آبدار هلاک گردانید و نهایت خود را نصب نموده، بجانب خراسان مراجعت  
 فرمود. بپیرادر خود محمد مکتوبی نوشته، ارسال داشت که: من بدان ولایت،  
 که پدرم بتو داده، هیچ طمع ندارم. چه بلاد جنال و طبرستان و عراق عجم، که  
 من بضرب شمشیر گرفته ام، مرا کافیست. اما ملمس من آنست که نام من در خطبه  
 مقدم باشد و چون این مکتوب بمحمد بن محمود رسید جوابی از روی شدت نوشته،  
 ارسال داشت و خود در عقب آن بتبیه اسباب جدال و قتال مشغول بود و هر چند  
 اهل بصارت و اشفاق، خصوصاً صاحب کبیر امیر السونتااش، که از اعیان امرای یمین الدوله  
 سلطان محمود بود، بمحمد گفتند که: صلاح در آنست که با مسعود مصالحه کنی و در مقام  
 جدال و نزاع نشوی، که چون برادران با یک دیگر در مقام جدال و قتال شوید  
 بیگانگان در ملک طمع خواهند کرد و معیناً عاقبت محاربه معلوم نیست. القصد.  
 هر چند مشفقان و ناصحان محمد را نصیحت کردند قبول نکرد و عم خود، یوسف بن  
 سبکتگین را در مقدمه لشکر بجنگ مسعود فرستاد و خود نیز با لشکری اسوه  
 متعاقب او از غزنین بیرون آمده، در غرة شهر رمضان بموضع تگیناباد رسید و  
 تمامی ماه روزه در آنجا توقف نمود و در شب سیوم ماه شوال امرای او با یک  
 دیگر اتفاق نموده، جمعی از دلیران سپاه را با خود یار ساختند و گفتند که: امشب  
 باید که محمد بن محمود را دستگیر نموده، در قلعه بند کنیم و مسعود را برسری  
 سلطنت نشانیم و در همین شب جمعی کثیر از لشکریان پیرامون خرگاه محمد بن  
 محمود در آمده، او را از بسراستراحت بیرون کشیدند و در قلعه تگیناباد محسوس

گردانیدندویکی از آن طایفه، گه ز گزشتن محمد باغی بود ، علی یخویشاوند بود ، از اقربای سلطان محمود و سلطان ، از بسیاری محبت که با او داشت همیشه او را بلفظ خویشاوند می خواند و یوسف بن سبکتگین نیز با ایشان درین معامله همداستان بود و امیر حسنک میکال، با وجود آنکه در زمان محمود میان او و مسعود عداوت تمام بود درین معامله شریک غالب بود .

ذکر سلطنت مسعود بن محمود سبکتگین - القصه : چون محمد را مقید ساختند امرا و ارکان دولت با استقبال مسعود شتافتند و پیشتر از همه امیر حسنک خود را در نیشاپور بمو کب مسعود رسانید و چون چشم مسعود بر امیر حسنک افتاد فرمود تا او را در ساعت از حلق بیاویزند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند . مسعود عم خود یوسف را در زندان باز داشت و علی خویشاوند را در همان جا بقتل رسانیدند و خود کوچتر کوچ متوجه غزنین شد و چون بعزته درآمد فرمود تا برادرش را میل کشیدند و احمد حسن وزیر را ، که مدت پنج سال بود که یمین الدوله سلطان محمود او را جهت طمع مال حسن کرده بود ، بیرون آورده ، وزارت ممالک محروسه خود را باو ارزانی داشت و در همین سال مسعود لشکری کران بکیج فرستاده ، آن ولایت را مسخر گردانید و از تاریخ آن ائیر جزری چنین معلوم می شود که : فتح کیج از جمله وقایع سال آینده بود و علی ای حال سبب فرستادن مسعود بن محمود لشکریان دیار آن بود که : والی آن ولایت فوت شده و از وی دو پسر مانده ، یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی نام و عیسی ولایت پدر خود را منصرف شد و ابوالعساکر را من کل الوجوه بی دخل ساخت و چون ابوالعساکر از مقاومت برادر خود عاجز آمد ناچار روی پدر گاه مسعود بن محمود آورده ، التماس نمود که : ولایت پدرش را گرفته ، باو سپارند ، تا او در آن ولایت در سلك سایر دولت خواهان منسلک بوه ، خطبه و سکه بنام مسعود می خوانده باشد و مسعود مناس او را اجابت نموده ، لشکری انبوه همراه او کرد و ایشان را گفت : اگر عیسی در مقام صلاح در آید و بایرادر خود منصفانه ولایت را

بخش کند و در اطاعت و اشیادما در آید فهو المراد اولاً آن ولایت را از وی انتزاع نموده ، باهوالعسا کر سپارند و چون ابوالعسا کر بالشکر مسعودی مآن حدود رسیده عیسی از روی حمق و غرور مطلقاً گرو صلاح و آشنایی نمی گشت . بنابراین مهم ایشان بجدال و قتال انجامید و کار بجایی رسید که اکثر مردم عیسی از ابوالعسا کر امان خواسته ، بوی ملحق گشتند و عیسی با اندک جماعتی بمعرفه که در آمده ، آن مقدار کوشش نموده که کشته شد و ابوالعسا کر بر بلاد پدر مستولی گشت و درین سال در خزانه سیلی عظیم آمد ، که بسی از عمارات رفیعه آن شهر را خراب کرده اند و خلاصی بی نهایت درین سال هلاک شده و بندگی را ، که عمر و بن لیت صفار در ایام سلطنت خود بسته بود ، آن چنان این سیل خراب کرده اند که اثری از آثار آن طاهر نشد و این از وقایع عظمی و غریب حوادث این سال بود و اهل بصیرت آن واقعه را از آثار فوت پادشاه عادل محمود بن سبکتگیس می دانستند . چه عدل آن پادشاه بمرتبه ای بود که مافوق نداشت و در سال چهارصد و بیست و دویم مسعود بن محمود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بهش فراش خود ارزانی داشت و بوالی نیشاپور فرمان صادر شد که : در امداد تلاش فراش و تمشیت مهمات سپاه او خود را معاف ندارد و من جمیع الوجوه در مقام کارسازی او شده ، نوعی کنند که مساعی جمیله ازان امارت پناه بدر گاه مظاهر گردد . والی نیشاپور بمقتضای فرمان مسعودی عمل نموده ، تلاش فراش را آن چنان امداد نموده که ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را باندک توجه از نواب و عمال دیالمه انتزاع نموده ، متصرف گشت از جمله وقایع این سال آنکه : مسعود بن محمود لشکری بتسخیر بلاد کرمان فرستاد و چون اقواج مسعودی بحدود آن ولایت رسیدند نواب و عمال ابی کالیجار با جمعی قلیل از سپاه ، که در آن ولایت بودند ، در شهر نرماشیر متحصن شدند و سپاه مسعود ایشان را محاصره نموده ، شروع در جنگ کردند و ابی کالیجار ، چون بر حقیقت حال اطلاع یافت ، یکی از امرای خود را ، که او را عادل بهرام گفتندی ، بالشکری انبوه بمدد ایشان فرستاد و چون بآن جماعت ، که در نرماشیر متحصن بودند ، خبر قدوم امیر عادل بهرام رسید ، دلیر شده ، پیش از رسیدن او از شهر بیرون آمده ،